

C-263

Vol. - 1



شیرین قند و لعل در آن شیرین و قند  
بجز آنکه در لعل و قند شیرین

مسلمین و غیر مسلمین کے درمیان

[illegible]

دران نامه می نامی نامنا

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

باجه فرزند: حاج باقی

چراغی که در این راه روشن کند

کتابخانه گنجین زبان پاره جایی

مجلس شورای اسلامی

روزنامه برای ادبیات و هنر

100

**Abstract**

1990

100

*[Illegible handwritten signature]*

نورانی و طبعی

مجلس ختم کتاب

سفر الیہر الخ

در میان مردم

حضرت محمد فاضل

1950

شماره ۱۰۱

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بیجاہی رکن شریعت

مجلس ۱۰۰

مکتبہ دارالعلوم دیوبند



ایں سند دہے اپنے رنگ پر  
ایں دس "

*[Faint, illegible handwritten notes]*

100

1954

لا بد من التمسك بالدين

مجلس ۱۱۱

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
الذي هو الكتاب العظيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

فصل في بيان ما يجب من العلم والادب

طاهر بن محمد بن عبد الله  
مدرس ابن خلدون

چند اسماء و کلمات

مجلس شورای ملی  
روزنامه

100

تو کمال شمس و قمر و خلاف

کتابخانه عمومی

[illegible]

100-443887-100

برخی از اینها در بعضی از اینها

کتابخانه عمومی و اسناد

دلیل و بیان پہلی کوی

عبد الرزاق بن يحيى  
بفتح راء مشكور

کہ اندک کر کے بیٹھ جوروں ہمارے گرفتار ہو جائیں

اگر کسی سے یہ سب سنا دے تو

14

نکرتیگه دان ۳۳

1000

که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش

که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش

که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش

که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش

که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش

که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش  
که سوزش و سوزش

جهان بکنار کشید  
چون روی تو در غریب کشید

نار و دود جان من نهاد  
که بخت بر من کشید

اگر بر سر راه خداوند زود  
نیز درین کشتی بفرستد که

بهر روز شک و دوازد جدا  
که چون کشید نفس زان ناز

چنین گفت روی تو ای شایسته  
کزین هم که گفتی نادم بر من

من از پیر و زانی ندم غمی  
که خاتم که ناکفته داند می

اگر ای لایق بدم در ستم  
که با طاعت بفریاد است چه هم

عروپه بود تو بهیشت مانند  
که یک روزی بودی طاعت

نیکو شست زدن بجهت روزی نما  
تا به این ایام طاعت

نهم بر شاکر کشید و شست  
که روزی طاعت خود

چون روی تو در غریب کشید  
نار و دود جان من نهاد  
که بخت بر من کشید  
اگر بر سر راه خداوند زود  
نیز درین کشتی بفرستد که  
بهر روز شک و دوازد جدا  
که چون کشید نفس زان ناز  
چنین گفت روی تو ای شایسته  
کزین هم که گفتی نادم بر من  
من از پیر و زانی ندم غمی  
که خاتم که ناکفته داند می  
اگر ای لایق بدم در ستم  
که با طاعت بفریاد است چه هم  
عروپه بود تو بهیشت مانند  
که یک روزی بودی طاعت  
نیکو شست زدن بجهت روزی نما  
تا به این ایام طاعت  
نهم بر شاکر کشید و شست  
که روزی طاعت خود

بسم الله الرحمن الرحيم

اینک که در هر روز

بسم الله الرحمن الرحيم

که انکار آتشند بکران بنی  
گس بدین احوال

کینا سید و سید

کشف علی بیک

محمد علی کا نام ہے علی

در بزم اهل طرب نشین و ساجی  
که کجی چو کجی من ادا ساجی

مکر و تدبیر و حسن تدبیر و حکمت و اقتدای

سید احمد علی خان

میں نے اس کو دیکھا ہے

11/23/2000

کتابخانه ملی ایران  
مجله علمی و ادبی  
تألیف: دکتر محمد علی  
چاپ: ۱۳۵۰

1990

1990

NO. 100

10

10

مجلسه انجمن آذربایجان در روز شنبه  
روز پنجشنبه ۱۳۰۵

فصل در وصف طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج  
طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج  
طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج

قدیم و گوار و نیکو چسبند	الکلیه قضا در جمیع اعضا	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
در شرق مغرب و آفتاب	روان گردد و گسترده گیتی بر آب	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
همی گسترانند و فرسش تاب	همی گسترانند و فرسش تاب	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
زین از تب و لرزه آمدن	فرود گشت بر دانش و سخن	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
و به نظره صورت چون	که گردش بر آب و نور نگرین	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
نهد لعل و فیروزه در صلب	کل لعل و فیروزه در صلب	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
ز آب افکند قطره سویی	ز صلب آرد و لطفه در شکم	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
لحان قطره لولوی لاله کند	و زین صورت سرو بالا کند	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
مهیسا کند زدنیا مار و مور	در چرخ بدست و پا بندور	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
بر دلم یک دره پوشیده	که بیدار و پنهان نیز در شکم	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
بهرش چون از عدم نفس	که در اندر جزا و گردن از نیست	که با تمام غشایان و زوائد چسبند
و در دست و پا و علی و درین قابل خطب آمد و معدومت در خارج و درین	و در دست و پا و علی و درین قابل خطب آمد و معدومت در خارج و درین	که با تمام غشایان و زوائد چسبند

فصل در وصف طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج  
طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج  
طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج و در بیان طبع و مزاج



در این دگر گشتی فرو شد بر آید که بیدار شد خفته بر کنار  
 چه بسیار شمع در این دگر که جرت گرفت آهسته کم  
 محبت علم یکدیگر بسیار هراس را بر روی نکرد  
 نه ادراک در گشته خافش رسید نه فکرش بهر صفات رسید  
 زبان در بلاغت همچنان رسید نه در گشته همچون همچنان رسید  
 که خاصان در فرس بلا اخصی از یک فرو نهادند  
 در جای که آنان در کمال کمال سپهر بایه انداختن  
 در این دگر گشتی فرو شد بر آید که بیدار شد خفته بر کنار  
 چه بسیار شمع در این دگر که جرت گرفت آهسته کم  
 محبت علم یکدیگر بسیار هراس را بر روی نکرد  
 نه ادراک در گشته خافش رسید نه فکرش بهر صفات رسید  
 زبان در بلاغت همچنان رسید نه در گشته همچون همچنان رسید  
 که خاصان در فرس بلا اخصی از یک فرو نهادند  
 در جای که آنان در کمال کمال سپهر بایه انداختن



[illegible]

اگر ساقی عمر باز گشت

به بند بردی و دیوانه گشت

کس را درین بزم ساغر دهم

که داری جوینش در دهم

یکی باز داد بدو در دوشه

دو باز را مال و پر موخته

کس را سویی کج فادون

و کرد ده باز برون بنزد

منبر خروند زین بخت

کز دلس نبردست گشته بود

اگر طایبی کین ازین طایبی

تخت اسب باز آمدن فی

تا می در آینه دل کینی

صفای خیزد و چ حاصل کینی

مکروای از عشق مست کند

طلبکار عهد است کند

بای طلب ده بد آنجاری

در آنجا بال محبت پری

بخت عینش پردای خیال

نماند سر پرده الا جلال

دگر مرکب عقل را بود نیست

عناش بگردن خیر که البت

مجموعه کلمات و عبارات اضافی در حاشیه و بین خطوط اصلی متن، شامل تفسیر و توضیحات.

نصفه اول که بگری تا آنجا برسد و بعد همان کار گرفت و جریته روی سید هر چه بعد از این سپرد و بعد از آن

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

ف  
کم آنکه که در این کتاب است  
مکن بکار که در این کتاب است  
خلاف خبر که در این کتاب است  
حالت سعدی که در این کتاب است

نفت سید السلسله  
بنی البرا بنسج الام  
فیم جم نسیم ویم  
نسیج مطلق بنی کریم

امام رسل بنوای بسیل  
بنی الور اخوانه نفت  
فلک طوارق  
جوزش رایت شیشیم  
بجریان قرمز خوم

دنیاء

جو پیش رو او تمام

تر زلال در الوان سپریا

مندی که ناگردد در آن درخت

بنا قامت لات شک خورد

باغ از دین آب عزا میرد

کشت خا خا خا خا خا

نه از لاث غری برادر در

که نور بت بچیل منوع کرد

و جانان را سحر را نیند

مشبی برشت از فلک برکت

نیکین و جاده از رنگ درکت

کشت خا خا خا خا خا

چنان گرم در نیه قریب براند

که در سدره جبریل در لایق اند

کشت خا خا خا خا خا

بزد و کف سالابت الحرام

که ای حامل دخی بر نر خرام

کشت خا خا خا خا خا

چو در دو سینه خلصم با فنی

غنام ز صحت جراتا فنی

کشت خا خا خا خا خا

بکشتا و انر محالم

نماند بدو بر نر

کشت خا خا خا خا خا

اگر گیر موی بر نر برم

مردع بکلی بسوزد برم

کشت خا خا خا خا خا

نماند بصبان کیس در کرد

که دار دجن سید پشور

کشت خا خا خا خا خا

چه لغت پسندیدیم ترا

علیک الصلو ای بنی الورا

کشت خا خا خا خا خا

کشت خا خا خا خا خا

کشت خا خا خا خا خا

کشت خا خا خا خا خا

خداوند را که عالم را آفرید و قلم را آفرید که اینها را آفرید  
 چه بود که در این عالم را آفرید و قلم را آفرید که اینها را آفرید  
 خداوند را که عالم را آفرید و قلم را آفرید که اینها را آفرید

بر او ملک برود و انوار باد  
 بر او ملک برود و انوار باد

خسین ابو بکر میر و مرید  
 خسین ابو بکر میر و مرید

خود منده عقال نب زنده دل  
 خود منده عقال نب زنده دل

خدا با حق بی فاطمه  
 خدا با حق بی فاطمه

اگر بخونم رد کنی در قیل  
 اگر بخونم رد کنی در قیل

چشم گرد ای صدف خند  
 چشم گرد ای صدف خند

که باشند سببی که با اجل  
 که باشند سببی که با اجل

خدایت تا کف و جیل کرد  
 خدایت تا کف و جیل کرد

غلبه آسمان بش قدرت جل  
 غلبه آسمان بش قدرت جل

نوا اصل جود ابدی از کس  
 نوا اصل جود ابدی از کس

ندامم که این سخن کو بمت  
 ندامم که این سخن کو بمت

که بالآخری ز اینجه من کو بمت  
 که بالآخری ز اینجه من کو بمت

اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که

اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که

اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که

اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که  
 اینکه اندیشه کند که

خسین ابو بکر میر و مرید

[illegible]



[illegible]

خاتمہ لاک نمبریں ہیں ۱۱      نئی نوٹہ دس ہیں ۱۲

چند وقت کثرتی نام  
علیک الصلوۃ ای بنی دہلہ

روز افزای عالم کیشم چو  
سیر بر دم ایام با هر کس

منع در کشت باقم

دریاگان شیراز خاکی بنیاد ندیدم که بران خاک باد

ولای مردان ایسا کہ بوم بر اینکھنم خاطر از شام روم

دل کفتم از مهر قند آوردم و یک پر دوستان از مغانی برم

یہ آدمی ان سے ہوتا تھا کہ باز تیرا روم ان  
تبدلت رفتن روم ہوتا تھا

سنگ مرمرین و زیت

مذکورہ دو حصے خرید کر ان کو اپنے گھر پر لٹا کر رکھو۔

[illegible]

زمین ناراندہ  
وہجہ ولایت و شہر

فقد يك مردم بخت خورند که ارباب معنی بکاغذ برین  
مردم سوخت و سوخت است این  
و اما چاکر و صوفیان است که سوخت آن  
مرکب است و کاف عدد مصرع نانی میوه یک

از انکار خود میگویم  
نیکوایه ۱۲



درستند دانه های گامی نه را که در  
بیا در صورت

درستند دانه های گامی نه را که در  
بیا در صورت

درستند دانه های گامی نه را که در  
بیا در صورت

درستند دانه های گامی نه را که در  
بیا در صورت

ای خردمند فرزند خو  
همرند نشیدم غم غم  
فناگر هر ریشد که پریان  
باجا خوشن بود در میان  
نکر پریانی بیای خوشن  
که کار فرمای خوم خوشن  
خانم لبرایه فصل خوشن  
بدر و روزه لورده ام دست خوشن  
پشیدم که در روز امید  
زینزار دی پی اندر سخن  
چو پی پسند آیدت از راز  
همانکه در بارش انشای  
چو مانگ در مل هم از دور بود  
نورده سعدی سیر لوستا  
چو زان شیرازی اندر پست  
مردار تا به مکان پخت کیم  
مخلی جهان آفرین کار کن  
مردی که دست از لعنت بردار  
چو شکستید قیمت اندر سخن  
غیب اندرم غیب مستور بود  
لشوی جو فصل بند و ستا  
چو باز مشن کنی استخوان در

[illegible]

طلبه از جنت و استبداد خدا یا امیدی که دارد برادر

لنگر نشسته بر آسمان زمین بخت از نواضع بر نفس نهی

نواضع و کوهان فرازان گوید اگر نواضع کند خوی او

اگر بر دستنی بفتد سر است ز بدست افتاد مردی خدا

و ذکر جمیلش بنیان پیروز کرم در جهان پیروز

نوی خورشید و قمر و ماه در از جهان تا جملات با

نهی در ایام او رخیه که مالد ز مبداء سر بهجه

کس اینده هم نرسد بهین فریدون بان شوکت این

ازان جشن حق با یکدیگر که دست صیقلان یا مشرق

چند است که سرور و حال کدایی نیندازد استی

همه وقت مردم در حیرت زمان ببالند از که درش آسمان

نواضع و کوهان فرازان گوید اگر نواضع کند خوی او  
اگر بر دستنی بفتد سر است ز بدست افتاد مردی خدا  
و ذکر جمیلش بنیان پیروز کرم در جهان پیروز  
نوی خورشید و قمر و ماه در از جهان تا جملات با

کس اینده هم نرسد بهین فریدون بان شوکت این  
ازان جشن حق با یکدیگر که دست صیقلان یا مشرق  
چند است که سرور و حال کدایی نیندازد استی  
همه وقت مردم در حیرت زمان ببالند از که درش آسمان

نواضع و کوهان فرازان گوید اگر نواضع کند خوی او  
اگر بر دستنی بفتد سر است ز بدست افتاد مردی خدا  
و ذکر جمیلش بنیان پیروز کرم در جهان پیروز  
نوی خورشید و قمر و ماه در از جهان تا جملات با

دارا با عدل ای شهریار  
ندارد شکایت کس از روزگار

بسیار شوی بنم آرام خلق  
لبی انوار نام سراج عالم خلق

هم از کت و خنده فرجام است  
که در پنج سعه کعبه ایام است

که نام فلک ماه و خورشید  
درین قدرت ذکر جا به است

ملک از کونای انصاف  
و به پیکان سیرت انصاف

نور سیرت پادشاهی روشن  
سستی بر روی از بدست پادشاهین

سکندر و دیو و دین منک  
چونکه از جهان راه با جوج تنک

نراست و با جوج کفر از درت  
روشن که دلدار بسکندش

زبان آوری کامدین انصاف  
که نامت کعبه زبانش سباد

زیر پرچم شایسته کاوی  
که سواد از هر روز و سواد

قرون بنم اوصاف نادان  
کعبه درین تنک میلان کند

در این کتب که در این کتاب  
در این کتب که در این کتاب

در این کتب که در این کتاب  
در این کتب که در این کتاب

در این کتب که در این کتاب  
در این کتب که در این کتاب

کرامت جده راسعدي الشاکنه

مکر دفری جگر

فروماندم از شکر چیدن کم

پایانم که دست دعا گستم

چنانست بکام و فلک یار باد

چنان آفرینم نگه دار باد

لبه اخترت علم افروخته

ز فال اخترت دشمن رفته

غم از گردش روزگار است

در اندیشه پر دل غبار است

دل و کسوت جمع و معور باد

ز ملک پراکنده کی دور باد

که بر خاطر بدشاه غمی

بر لبان کند خاطری

تنت باد هوسته چو دین

دل و دین و اقلیم آباد

دروغ تبا می حق شاد باد

دل و دین و اقلیم آباد

حسنت بس از کار مجید

که توفیق خیرت بود بر مرید

جان آفرین بر خور رحمت

که در بر چه گویم فسانت و باد

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده

در کتب  
نسخه نامیده



کیر ای کیم این برود بنوشاد جهان که شادی برود بنواد

زلف از جهان مستطیل که چون از خلف نام چهار کوه

عجب نیست این فرغ زان ابله که جانش بر او جفت جفت

خدا یار آن تربت نامدار لغزش کند از آن رحمت

کر که سعد زانکی شمع انداد فلک با و دی سعد الوکر

نابک محمودی که کجک انعام سکینه

لایک محد شرع بکجک خداوند تاج و خلدو تخت

جوان و جهان تخت روشن عید ملک جوانی بند میر پر

بالتش رنگ و بهت بلند پادشاه و لیر و لیر او شوند

دی و دولت و جود و کلا که لایق چنین برود و کار

برکت کرم آب دریا میرد برکت شل از آفرینا برود

چون بخت بد تو را بدست دهد  
سر شهر را از آن بفراد

خوب بگویند و در خانه بپوش  
آن قدر دارد که بگذارد

و آن در مکنون بگذارد  
که برای سلطنت خانه

نگهدار باید با طوفان  
بپوشد و از آسب چشم بدش

خدا پدر آفاق نامی کنش  
توفیق طاعت کرامی کنش

میشد با طواف تقوی  
مرادش را دیاد عقی برآد

غم از که موش ناپسند  
وز اندیشه بر دل گردند

بهشت درخت آرد در تن  
پس نامجوی پدر نامدار

از آن خانه این خیر بکار  
که باشند بدگوی یا خندان

زهی دین و دلت زهی عدل  
زهی ملک و دولت که پاینده باد

که در هر جای حق در قیاس  
چه خدمت گذارد زبان سپاس

باز در شوق آن کرم که در شوق  
کلاه صفت که در



مکرمه ای و امانت

بر سر دلیش بنیاد گونا

که بر سر کلاهش نکرده

فغانه در دلیش بر سر

دشور کیم دستان هم

کجی از کلاه بان این حدکم

نور خیز و بکشد هم دست

و که در جبهه آینه انمن کس

چه بر خیزد از دست کوه این

بکر دست کلفت از خود باین

بخطا یا نوبه کار خیرم

در نه بیاید بر این

دعا کن لب خون کوه بان

اگر بکشی باد شامی

کر بسته کردن کنان رشت

نور آستان عبادت رشت

رهی سندان خداوند کار

خداوند را بنده حق گوید

حکایت کشنده از بزرگان

حقیقت شناسان

حکایت کشنده از بزرگان

حقیقت شناسان

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

*[The page contains dense handwritten Persian script in two columns, with significant ink bleed-through from the reverse side.]*

به ایستاد و از هر وقت تا  
 به کام دمای که می آید بیا  
 بهجت بکس سوخته آید  
 که گفتار بهجت آید

این شعر از  
 بهجت است  
 که در این  
 کتاب است

شنیدم که در وقت نیم روز  
 بهر ز چین گفت نوشیدم  
 که خاطر کیدار در دلش  
 نه در بند آسایش خویش  
 پیاساید اندر دیار نوکس  
 جو آسایش خویش خمی اوس  
 نیاید نبرد یک دانا پسند  
 شبهای خفته و گرگ در گور  
 برد پاس در دلش محتاج  
 که شاه از رعیت بود تاجدار  
 معیت جو بخت و سلطان  
 درخت ای سپهر باشد از رخ  
 مکن تا نوبی دل خلق بریش  
 اگر بکشی بکشی بچ خویش  
 اگر جاده بادت مستقیم  
 به بارسان امیدت دم

۱۵۲

رجح نسخ او کتب  
مندان و داند  
که از خود  
که در دست  
که در دست

مراعات بهان کنانیز  
که مرد و زن باشد را که کارش  
مروت نباشد بهی با کسی  
کردن کوئی دیده باشی

نکته: در این شعر، مرد و زن را به هم می‌آمیزد و بهانه را بهانه می‌داند.

سینم که خسرو شیر گشت  
در آنم که چشمن زد بدن

بر آن ماستی تا بر چیت گیتی  
نظره صلاح و عقیبت گیتی

اگر نمانی بجای سوز عدل در ای  
که مردم زد دست نه چندی

گردد در عقیبت ز پدادر کرد  
کنند نام زشتش بگیتی

بسی بر بناید که بنیاد خود  
بکند آنکه بنیاد بنیاد بد

نمکد ستمکار بد روزگار  
مانند و لعنت کردگار

خوای کنده مرد و شیر زن  
نه چندانکه دو و دل برین

جوانی که بود زنی برافروخت  
بسی دیده باشی که شهری گشت

نکته: در این شعر، جوانی که زنی را برافروخت، به شهری گشت و در دامن پیکار و دود و خون شد.

نکته: در این شعر، مرد و زن را به هم می‌آمیزد و بهانه را بهانه می‌داند.

نکته: در این شعر، مرد و زن را به هم می‌آمیزد و بهانه را بهانه می‌داند.

نکته: در این شعر، مرد و زن را به هم می‌آمیزد و بهانه را بهانه می‌داند.



مجلسی برست در هذا نصابی که حق  
مجلسی برست در هذا نصابی که حق  
مجلسی برست در هذا نصابی که حق  
مجلسی برست در هذا نصابی که حق

که در ملک است بهین کار

میں نے خاص طور پر اس کے لئے  
دلالت، مافوق خواجہ  
رعیت، تلواریں اور ہر  
فلان ان کی تہہ تو بہت

بیانند و چون بحث  
و آنچه ببالند بفرمایند

بہو کہانت نہ رہا کہ  
خداوند باریکیں

چو خوش گشت بازار کان چو کردش گرفتند دزدان

چو مرداکی بیداره زبان چو مردان لشکر جیل زبان

سختی که بازار کان در خیر و شهر و لشکر است

کی اتحاد کردند جو آلوده رسم بد نشینند

اگر بادت نام بگوید نگو دار بازار کان در سواد

بیزگان سافرجان که نام نکوشان بعالم برند

نمیکرد و مملکت عنقریب کرد خاطر آزرده کرد غریب

عزب آشنا بنو سیاح که سیاح خلاب نام نکوست

نگو در صنعت و سافرجان دز اسب شان بر مدشان

ز کان بر خبر کردن نکوست که دشمن توان بود در روی

در این شعر که در این کتاب است  
در این شعر که در این کتاب است  
در این شعر که در این کتاب است

صیف

قد بیا، خود را بفرای قدره که هرگز جایز برزورده و همد

چو خدمت کنایست کرد کنی حق سالیان فراوان کن

که او را بر دست نهاده است ترا بر کرم بجان دست است

حکایت در خدمت کاران قدیم  
شبنم که بنا بودم در کنید چو ضرور بر من ظلم در کنید

چو حالش شد از بنوای بنای بنت ایحکامت به نزدیک

ای شاه افغان که تر بعد از اگر من نام تو مانی لفصل

چو بیل نو کردم جوانی خویش به شکم جری مرا من زبش

غریبی که بر فتنه بندیش سیال به روی کن از گوش

که خشم روی گیری در آن که خوی بدش دشمن در فضا

و که بار است با دشمنان احبم لغتاش معرفت قلادوم

چون پنج ده سالگی از رعایت دوازده سالگی از زبان و سازان  
چون نوزده سالگی از کمالی بر سر در درگاه تو را می دوی  
اورا فتنه بر من کرد و در کمال از ولایت خود خارج می دوی  
بست بر من نمود و همه از تو سال خوانده یافت و تو از بنای  
صفت خود می نماید

لیکن از این صفت و طایفه است و از آن فتنه باشد  
اورا خلاص نمای و از ولایت خود بفرست و بگویم  
چون که با خود رفت مردم آنجا هر که رفت  
بست که چنین مردم در بدای خودند

همانجا منش به نه بخت نشاید بلا بدو سر گذشت

که گویند بگشته باد آن رین کز مردم آید هر دو جنین

دگر بار حاش میفرایند که بر خلق گویند بایزاد

علی زوی برده سم شناس بیک نفیس ندارد ز سلطان

چو نفیس فردرد کرد بدویش آرد بر باید دگر خیز خودش

چو مشرف دو دست از دیوان برود بر باید برد ناظری بر گمان

در دینزد در ساخت با قلم ز مشرف علی بر کن از ناظرین

خدا ترس باید امانت گذار این کز تو نرسد انبش طایفه

این باید از داو در اندیشا که از دفع دیوان دگر و ملاک

بیشان بشمار فارغ نشین که از صد یکی را نه بینی این

و هم جنس میریند هم قلم بناید در ستاد یکجا

نشان بدهد بر سر گذشت  
کز مردم آید هر دو جنین  
که بر خلق گویند بایزاد  
بیک نفیس ندارد ز سلطان  
آرد بر باید دگر خیز خودش  
برود بر باید برد ناظری بر گمان  
ز مشرف علی بر کن از ناظرین  
این کز تو نرسد انبش طایفه  
که از دفع دیوان دگر و ملاک

نشان بدهد بر سر گذشت  
کز مردم آید هر دو جنین  
که بر خلق گویند بایزاد  
بیک نفیس ندارد ز سلطان  
آرد بر باید دگر خیز خودش  
برود بر باید برد ناظری بر گمان  
ز مشرف علی بر کن از ناظرین  
این کز تو نرسد انبش طایفه  
که از دفع دیوان دگر و ملاک  
نشان بدهد بر سر گذشت  
کز مردم آید هر دو جنین  
که بر خلق گویند بایزاد  
بیک نفیس ندارد ز سلطان  
آرد بر باید دگر خیز خودش  
برود بر باید برد ناظری بر گمان  
ز مشرف علی بر کن از ناظرین  
این کز تو نرسد انبش طایفه  
که از دفع دیوان دگر و ملاک

چو دانا که همتش کوه دانا

یکی دند باشد یکی بریدند

چو دنان نرم باک دارندیم

یکی ماکه مغرول که بی زبانه

بر آوردن کار اسد وار

چو دنان کشته کرسنوی علی

بدر دوا خشم آورده بهر

کیش میکند آتش از دیده پا

در خشم کبری از تو سیر

چو رکون که جراح درم نه است

چو حق بر نواشد تو بر خلق

مگر آنکه ز نام بگو

چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی

چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی

چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی

چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی  
چو دنان کشته کرسنوی علی

خال  
 چو دگر بماند پس از دی بجا  
 بل مسجد و جانا و بهمانجا  
 شیخه که اندیشه عبادت اورد از عبادت علی الدوام حیات او میبرد  
 باز گویاند پس از یادگار  
 درخت و جودش یاور دیا  
 در صیث آمد اذونات الا ان الفطع عله الا  
 در گرفت آثار جزیش ماند  
 نشاید پس از مرگش الحمد خواند  
 چو خواهی که نامت بود جاوید  
 کن نام نیکو بر کال بیان  
 این نفس بر خوان پس عهد  
 باین نام و نامزد و طرب داشتند  
 باین نام نیکو - برد از جان  
 یکی رسم بدانند و جاوید  
 بسم رضا شود ای کس  
 کفاره را عدد نماند  
 که گویند کار الله بیا  
 چو آری بکفند و نشینند  
 ده که شالش بر ندانند

در دو این کلام بطریق شریک  
 بجهت تزیین بر خورشید جاریه و الا  
 کس حاجت تربت نفا که در دو نام او  
 کرد نشسته ایام که در دو طریق تعلیم  
 جابجاء میکند پس از آنکه جابجاء نماید و صلیب را یاد میکند  
 با خور نشسته و بگوید استغفر الله از سر تا پا یاد میکند که گاه در بن ندان ۳  
 در دو این کلام بطریق شریک  
 بجهت تزیین بر خورشید جاریه و الا  
 کس حاجت تربت نفا که در دو نام او  
 کرد نشسته ایام که در دو طریق تعلیم  
 جابجاء میکند پس از آنکه جابجاء نماید و صلیب را یاد میکند  
 با خور نشسته و بگوید استغفر الله از سر تا پا یاد میکند که گاه در بن ندان ۳

دوست خیمت سچیں

بکر تہ و بندش نیامد بکار

نام لکھنؤ در عفویت ہے

خوشم آیت برکات و ک

شکستہ یا بدکردار بازلت

که سهلت حاصل بدست آید

سفر کردہ دریاؤں میں سے

درد بای عثمان برآمدیے

انفکړه و صحبت اندوخته

جہاں کشتہ و دانش مریختہ

ولیکن رومانڈے پر سخت

جسٹس قوی خون ساورد

نہ مریخیں در نفس ایکش علوم

عرب دیدہ و ترک نابھیک و

## زحراق اور درمیان سوخت

دومدرقعہ باللہم دختہ

برزکی دران ناحیت شہر

بشہری درآمد زور پاکتا

سر محمد در بای و در دانش

که طبع گوناگونی آنرا نشان داد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

که باران قبل کند و زمین بدو خست ۱۶  
 بخون زمین سوزد و خست و زمین سخت  
 و گوید در این گشت که در این راه بهایی بود  
 که آن راه سحر خوانند و آن برکنی در دیار خست  
 خست با خست مدد و نون در راه خست است

که مثل حراق بود بدن او سوخته بود ۱۳

وینا درینا در سیمای خورشید  
وینا درینا در سیمای خورشید

بشسته خدنگه از آن شاه  
مردن بجانش اگر کرده راه  
چو برستان ملک مرند  
سنانی کنان دست برباد  
دیدند بالای شاهنشاهی  
که تخت جهان باد دولت تو  
سپهت است از کجا آید  
چه بود که نزدیک ما آید  
پدید می درین کشور از غوغا  
لکهای لکونام نیکو برت  
بگفت ای خداوند روی زمین  
خدایت معین باد و دولت  
نورم درین مملکت منزلی  
که اگر آسبب آزرده دیدم دلی  
ملک را بین ملک سپهر آید  
که راضی نباشد در آزار کس  
سخن گفت و دامن کوفت  
بلطفی که شاه آستین فشان  
نمی آستینگی کرده حیر  
لعاش خور امید در پیش  
لایق آیدش حسن گفتار  
منز خودش خواهد و اگر کم

کسی ندیده و جا کرد در بعضی  
فرمانست بجای روی و نظر نهاده  
نهمی آفتاب



در شمع داد که هر فکر قدیم  
پیر سیدش از کعبه بروداد تویم  
گفت آنچه بر سیدش در کعبه  
نوروت زدیگر کن در کعبه

ملک بادل خوشی را می نه  
که سید ملک این چنین کس  
ملک بادل خوشی در کفکوی  
که دست وزارت بسیار بود

ولیکن بدرج نا اجمن  
همینچه می بخندد پروای من  
بجملش نباید تخت از خود  
تقدیر خبر با کمالش رفود

بعد بر دل از جور غم بار  
که تا آموده است کار  
چو نافی لغت ز لید جل  
نگردد ز دستار نعل نخل

نظر کن چو سوار داری نیست  
که المله که بر نایت کردی نیست  
چو پیکر که در صلاح و نمیز  
بسیال باید که کرد و عجز

و ایام شاه نباید  
نشانید رسیدن انجور  
نشانید رسیدن انجور  
نشانید رسیدن انجور

سید ملک این چنین کس  
که دست وزارت بسیار بود  
تقدیر خبر با کمالش رفود  
که تا آموده است کار

چو نافی لغت ز لید جل  
نگردد ز دستار نعل نخل  
چو پیکر که در صلاح و نمیز  
بسیال باید که کرد و عجز

ترویج اخلاقی نوکشف کرد

خودمند پاکیزه دین بعد از اسلام

نکوسیدنیس در روشن قیاس

سخن بیخ مقدار مرد متنا

برای از بزرگان پرسید و:

نشاندهش را بردست دستور

چنان حکم و معرفت کا

که دما درونش درونی تخت

سَدِّ مَلِكِي بِزِيرِ قَلَمِ

کرد بر دودي نماید ايم

زبان ہمہ حرف کیران لیت

کہ حرفی پیش بریادزدت

حوری کہ یکو حیات ندید

لکارش نیامد چوندم طید

نزد وشن دلس ملک پر تو کر

وزیر کین را غم نو گرفت

ندید انحرافند یا رخنه

که در وی تواند زدن طعنه

امین و بداندیش است و مو

نشان بدو رخنه کردن بزو

ملک راجہ خورشید علی

برپیش کر بستہ پوری مدد

وہاں پہنچے سہ ماہی کے اور اہل بلا کی سہ ماہی  
تیرے حوٹے لٹ لٹا دیے مدبر و مدبر کی کرد  
وہاں کی دیر دیر ہشت ماہ

در هر کس که خضوع از او بجز از جنبه طلب علم و آگاهی و درود  
نشد که بر او گریز است و چون بعد از آنکه درود را می بخاشد  
خضوعش از او همچو کس که درود است بر او بخواند می خشد  
از روی بیگانه است  
بکار خفا ۱۲

نقد شریعت است یعنی قوانان و احکامات که در شریعت است درجه اولی که حکومت و تعزیر است که برای دفع طغیان و عصیان و از بین بردن کثرت و فساد است و در دوی طغیان و عصیان دست و پا میزند و آن را اخذ کرده و چون از بند و کوفت انداخته و تخمین میگذرانند و اخذ کرده و در دایره و پادشاهی و حکومت او قرار داد.

چون می شنید در راه دیگران دو چاکری که بر چرخ وری چون می شنید چون در راه

منوچهر در آئینه پستی خویش

دو صورت کہ گفتی یکی نیست

گرفتند و آن مرد و زن را به زندان بردند.

سخن  
سخمبای دانای ششمین

طبعتر مواخوات کنند و

چونند که اوصاف خلق شرک

نہیلی کہ کوتاہ بینان بشر

دوم اثر کرد سلی بشر

که در روی ایشان نظر داشت

لا آسائے، بلکہ خبرداشتی

بحث این حکایت پرتاه کرد

وزیر اندرون ششم راه برد

خواہد لسان درین ملک است

که این را انداخته اند که از دست

که رورده ملک و دولت بخند

نیکوکاران و مومنان

خانم شاد شوشی

بسم الله الرحمن الرحيم

که بزرگمی کرد و دیوان نشاء

نشايد چنين خبره ردي تابه.

کے لئے یہ ہے کہ ان کے پاس ہر قسم کی ضرورتیں پوری ہوں۔

ایمان باشد و در خارج سوره بخندد

خبر آج ایڈورڈی ملائی کہ

بالفقهين  
والمجتهدين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مگر نفی نہ فراموش کہم کہ چہ بختا تو یوں خوش کہم

پندار توان سخن گفت

زفر بایرام کی کوشش در کزین بردیدار آغوش

من این کفیم اکنون ملکاست را چون از مودم تو غیر از مای  
ملکستادی که خدای عز و جل ملکستادی مای

پناخونیز مودتی شرح داد که بد مرد را روی نیکی مباد

پیدا شد بشو خورید و دست با درون بزرگان بالش تافت

بوجود، تو ان التشفیر و متن پس انکہ درختی کہن سوختن

ملک را بجان کرم کرد میخون که جوشش برآمد چو مرجل تن

مغضب دست در خون درویش و لیکن سکون دست در مشرب است  
 نفع غضب یابد و این سخن در آن میگوید که خون درویش برزد و دیگر صفت

که پرورده کشتن مرغی بود      سمم در پی داد سردی بود

میانده پرورده خویشین  
جو تیری تو دارد، تیرش من

[illegible]



چهارمین آیه از آن اتم بر صحت  
نشان می‌دهد که این آیه از  
دوره سوره انعام است

چو خواهی که قدرت بماند بلند	دل انخواجه بر ساد رویان بلند
مگر خود نباشد غرض در میان	هزار کن که دارد نیت و زبان
تا من هر دمنده باشم	با سرار ملک این داشتم
کمان بر دست بزرگ و دشمنه	نداشتم و جز و ناپسند
چنین مرتفع پایگاه ای تو نیست	کناه از من آمد خطای تو نیست
چون بد که بر ورم ناجرم	خیانت روا دارم اندر حرم
بر او در هر مرد بسیار دان	چنین گفت با خسر و کار دان
مرا چون بود دامن از جرم پاک	نباشد ز جنت بد اندیش پاک
بخاطر دهم هرگز این فن زلفت	ندامم که گفت آنچه بر من زلفت
سپه شاه گفت آنچه نفهم برت	مگویند خصمان بروی اندرت
چون گفت با من و زهری کن	تو نیز آنچه دانی بگرد کن

مخبر پدائیکشت زلب کرفت کز ورچه آید نباشد شکفت

چو روی که پسند یحیی خودم کجا بر زبان آورد دهر بدم

مین ال ایمن الکاسم شمش که خسرو فردن ترن انداز شمش

ندانم کرد شمش بود در بهیم کز جو سلطان فضیلت نهد بروم

چو پند که در غم من ذل او مرا نایات پیکر بدوست

اگر گوش پانده داری نخت برایت بگویم حدیث درست

حکایت حدیث

ندانم کجا دیده ام در کتاب که ایس را دید شیخه بجواب

ببالا منور بدیدن چو جوهر شید از چهره ستان

فرشته نباشد بدین نیکی فرادقت گفت العجب کین تو

تو کین مدعی داری همن قمر چرا ده جانی برین شمر

کرم جاردی صابر خود از همن غماشانی نباشد نه غفبه جری  
سازد کسب آن مطهر خود را چو غصب غازی غارت خاکی  
در بارت آینه یا کان سلکده ۱۲

کرم جاردی صابر خود از همن غماشانی نباشد نه غفبه جری  
سازد کسب آن مطهر خود را چو غصب غازی غارت خاکی  
در بارت آینه یا کان سلکده ۱۲

در بارت آینه یا کان سلکده ۱۲  
سختی از آلا سب کینت و سبیت  
و ایضا سب کینت و سبیت و سبیت ۱۲

سختی از آلا سب کینت و سبیت  
و ایضا سب کینت و سبیت و سبیت ۱۲

چو نقش بدست در ایوان شایسته

مشید این سخن بخت گشته

که ای میخفت این نه شکل

بر انداختم بختل از بخت

و ز بر که جاوین آتش بخت

و دنگین نه اندیشم از ختم

اگر بخت کرد آن را نم آ

چو خرم بر آید درست از علم

مرا چنین ندم یک و یک

ملک سخن گفتن خرم ماند

که محرم بنیاد و زبان آوری

دستم رویی که ز دست دستان

بازی بر آورد با یک و غول

ولیکن ظلم به کف دشمن است

کنونم بکین می کار نده

بفرسنگ باید ز مکش گرفته

دلاور بود در سخن بکناه

که سنگ تراندی بارش

مرا از معرفت کیران چه غم

ز غلت نکوید بداندیش

سر دوت فرماندهی برفشاند

ز جری که دارد نکرد وی

از این قصه هر که در این عالم

از دست بخت آید

باز آنست که بخت را می بیند

سوق بخت را از معیوس کردن را به علم بیست و دوغ و فریب



ز خست با انگشتیدام	که از چشم خست دیدم
کزین زمره خلق بد یادگاه	نباشدت جز در میان کاه
بخندیدم روی سخنوی گفت	حق است این سخن حق باشد
مدین نکته هست کرشنوی	که عمرت فزون باد دولت
نه منی که در ویش بدستگاه	بجست کند در تو نگرگاه
مراد استکاهی جوانی برفت	بهنود لب زندگانی برفت
ز دیدار ایوان ندانم شکب	که سرمایہ داران حسند و ز
مرا چنین چهره کلفام بود	ملو نیم از خوبی اندام بود
دور نشسته دم در دمان دای	چو دیوار از خشم بین بیای
در ایوان بجزرت چرا تنگم	که عورت تلف کرده یاد آورم
کنم که کن بوفت سخن	بفدا دیکب چو سحر کهن

که در این شعر  
از کلام  
در یادگار  
است

درین غایم رسته باید گفت

که یوم چه پند است و در و کم بدن

در این چند شریک بود

قبایل و بر از نادکی تکلیف

برفت لایق آن روز دای عزیز

بی پایان رسد ناله این روز

چو دانشور این در معنی

بگفتا کزین به محالست گفت

در اراکان دولت نگردد

کزین خوشتر لفظ معنی محواه

کیست و نظر سویی شاید رواست

که داند بدین شاه دی عذر خواست

به عقل زده است کی کردی

بگفتا رخسار بیازرد می

به تنی سبک دست بردن

بدندان کز پشت دست دریغ

از صاحب غرض اغرض نشوی

که گر کار بندی پنهان شوی

نگو نام راجاه و شریف و مال

بفرمود بدگوی را کو شمال

نبرد بر ستور دانشورش

به نیکی بشد نام در کشورش

در این غایم رسته باید گفت  
که یوم چه پند است و در و کم بدن  
قبایل و بر از نادکی تکلیف  
بی پایان رسد ناله این روز  
بگفتا کزین به محالست گفت  
کزین خوشتر لفظ معنی محواه  
که داند بدین شاه دی عذر خواست  
بگفتا رخسار بیازرد می  
بدندان کز پشت دست دریغ  
که گر کار بندی پنهان شوی  
بفرمود بدگوی را کو شمال  
به نیکی بشد نام در کشورش

از شنیدن این سخن راست نهادن شکر علی  
خود را بر داشت و گفت مدد اول صبح  
تجلی عیسی است

بعد از ذکر ماساها ملک را ند  
برفت و گویای از وی باشد

چنین بادشاہان کہ دین پرورد  
بیازوی دین کوئی دولت برد

از ان نان بهم درین عهد  
و کرمت بو بکر سعدت پس

بهشتی درخت تو ای بادشا  
که افکند سایه یک عالم را

قطع بود از بخت نیک اخترم که مال پایا افکند بر سرم

خود گفت درون بخشد ما  
 کراقبال خواجہ درین سایہ

خدا یا رحمت نظر کرد : که این سایه بر خلق گنزد

دعا کوئے ابن دولت مند کہ خدا یا تو این سایہ پائند دار

خداوند فرمان در آبی شکوه ز غوغای مردم نیاید مستور

سیر بر غرور از تحمل بی حاش بود تاج شاهنشاهی

نکیم جو چنگ آوری یا بیدار جو خشم آوری عقل چاہی

ف

نمل کند هر که فضل هست

نه عقلی که خشمش نذر برسد

چون که برون ناخت خنم از این

نه انصاف ماند نه تقوی نه

ندیدم چنین دیو در رنگ

که از وی گریزند چندین ملک

خوبی حکم سرچ اخرون خطا

و اگر خون لغوی بریزی ردا

که از شرع قوی دهر بر پاک

الا تا نداری ز کتش پاک

که در آتش اندیشه تارش کسان

بر ایشان بهشت راحت رسا

بگفته بود مرد ستمکاره را

چه تاوان زن و طفل چاره

تست نه در دست نشکر گران

دلکین در افیلم دشمن مران

که دی بصرای کرد بر بلند

رسد گنور بیکه را که کند

نظر کن در احوال و فدا زبان

که ممکن بود بیکه در میان

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
من الغضب يغيب العقل  
و الغضب يغيب العقل

و انما خلق شيطاني بود  
و انما خلق شيطاني بود  
و انما خلق شيطاني بود

و انما خلق شيطاني بود  
و انما خلق شيطاني بود  
و انما خلق شيطاني بود

چو بازرگان در ديار نجف  
بالش خيام بود دست برد

ان ایس کے بروی بکونخندار  
بیم ساز کو نید خویش و تبار

که مسکن و دافلم غربت بمرد  
سای کز و ماند ظالم بهر

که برگشته باد آن خیانت؛  
که برمالی مردم ببالنید دست

بمیدش آن طغای بی پدر . و ز آه دل دردمندش حذر

اس نام بکونہ بچا سال کہ یک نام رشتش کند یا مال

یسنیدیکاران جاوید نام      تناول نکردند بر مال عام

برآفاق کریم سربلند شاه آ  
جوامل از تو نکرستاند کدا آ

مخبر دآن شہید آزاد مرد کہ پہلوی مسکین شکم پر نکود

شخصیم که فرماندهی داد که قبا ما شتی بر دو سر است

یکی گفت ای خسته نگردد  
 که بخت بشمار سزا باشد  
 نه از بهر قیامت غم خوار  
 که چون زمان حاکم بن گم  
 مرهم دمسد کونه آدم موای  
 سپاهی که خوشدل بنا  
 خزان پوزیر لشکر بود  
 چو دشمن خرد و ستانی  
 ملک باج دهد یک چرامی خورد  
 چو دولت بماند در آن تخت و تاج  
 بر مرغ دون دانه از پیش بود  
 بگام دل و دستان بر خوری

و در این میان چینی بود  
 و زمین بگذری زیب و آبر  
 که زمین کم بر خود وقت و نای  
 بر دی ایجا دفع دشمن گم  
 ولیکن خزانه نه تها مراب  
 خدا در حدود ولایت نگاه  
 نه از بهر این و ز لید بود  
 ملک باج دهد یک چرامی خورد  
 چو دولت بماند در آن تخت و تاج  
 بر مرغ دون دانه از پیش بود  
 بگام دل و دستان بر خوری

و در این میان چینی بود  
 و زمین بگذری زیب و آبر  
 که زمین کم بر خود وقت و نای  
 بر دی ایجا دفع دشمن گم  
 ولیکن خزانه نه تها مراب  
 خدا در حدود ولایت نگاه  
 نه از بهر این و ز لید بود  
 ملک باج دهد یک چرامی خورد  
 چو دولت بماند در آن تخت و تاج  
 بر مرغ دون دانه از پیش بود  
 بگام دل و دستان بر خوری

و در این میان چینی بود  
 و زمین بگذری زیب و آبر  
 که زمین کم بر خود وقت و نای  
 بر دی ایجا دفع دشمن گم  
 ولیکن خزانه نه تها مراب  
 خدا در حدود ولایت نگاه  
 نه از بهر این و ز لید بود  
 ملک باج دهد یک چرامی خورد  
 چو دولت بماند در آن تخت و تاج  
 بر مرغ دون دانه از پیش بود  
 بگام دل و دستان بر خوری

که نالدان کند حیف بر خلق

پای حاجی از رخ و بارش کن

که برز درستان کیمز سخت

کسان بر فوندا ز حال و نکت

حد کن بر نامی طعن بر خدای

کز بریستی در آید ز پای

به بکار خون از مساش مبار

چو شاید گرفت بر شرمی دیار

نیز ز که خون چکر بر زمین

بمردی که ملک بر سر زمین

نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال  
نورانی که در کمال

سیر خنده شد بسکی دشت

شنیدم که خنده زخمت

برفتند و چون چشم بر زمین

برین چشمه چون مال به دم

ولیکن نبردند با خود کجور

گرفتند عالم بمردی و زور

موجاش کوه این نقشه پس

چو بر شینی باشت در دست

بلا خون او گشته و کز دست

عقد زنده مگر نشسته بر امت





کجایان مری بخندید گفت  
 بخت زخم نشاید بهفت  
 چنان شد در مهری خنجر و ز  
 کمر گزیری را بدانی که گیت  
 نه بد میر محمود رای نکوست  
 کرد سخن فدای شهنش زو  
 مرابا را در حضر دید  
 ز خیل و کلاه بر صید  
 گوسفتم هر آدم پیش باز  
 نمیدانم از بداندیش باز  
 تو نام من ایام مور شهباز  
 که کسی بدون آدم بداند  
 مرا گویانی اجالت داری  
 هم که کلاه خورشید داری  
 بر دلا شیدا حکایت زد  
 گوین گفت و نکوست کرد  
 میرفت و میگفت در خیل  
 باید دولت احکایت  
 در آن تخت و ملک از غلام بود  
 که بد میر شام از شاه بود



نورم برود و سپید آمد و در لب لعل بر در نشینان برآید

تو ای که بانه دلت در دند دل در دندان برآور ز بند

بر اندازد از مملکت بادشا

تو خوش خفته در حرم میروزی غریب لا برون تو کرم البوز

ستانده داد آنکس خدا که تواند از پادشاه داد خوا

یکی از بزرگان اصل نمیزد حکایت کند ز این عبید

که بودش بکینی در انکسری فروماند و قیاس منتری

لب کفتی آن جرم کینی فروز درمی بود از در شنای چو در

قضا را در آمد یکی خشک سال از سحر کرد بدو معاصی مرد مطلق

چو در مردم آزار و فتنه دید

الیه  
بیم  
بیم  
بیم

نورم برود و سپید آمد و در لب لعل بر در نشینان برآید  
تو ای که بانه دلت در دند دل در دندان برآور ز بند  
بر اندازد از مملکت بادشا  
تو خوش خفته در حرم میروزی غریب لا برون تو کرم البوز  
ستانده داد آنکس خدا که تواند از پادشاه داد خوا  
یکی از بزرگان اصل نمیزد حکایت کند ز این عبید  
که بودش بکینی در انکسری فروماند و قیاس منتری  
لب کفتی آن جرم کینی فروز درمی بود از در شنای چو در  
قضا را در آمد یکی خشک سال از سحر کرد بدو معاصی مرد مطلق  
چو در مردم آزار و فتنه دید

در سال اول رخ در سپید لبین خوش سواد ۱۲  
که این مرد صالح و بخشنده است و بکین از ایشان بر سپید  
که چو در مردم آزار و فتنه دید و از ایشان بر سپید  
و سپید بر سپید ۱۲



چون چو بیت را با غنای بیت اجمالی و حمدی عارفانه  
نمایان توصیف گردانید بکلی واضح محقق گفته که لطیف  
برسیل کیه کلام است

محمد عبد الباقی سید درویش      اناک ابوکریم سید درویش

کس از فتنه در میان دیوان  
 زینده بکرامت مروتان

کلیج نیم خوش آمد بکوش که میگفت گوئید خوب دوش

نمراحت از زندگی دست بردار که آناه رویم در آغوش بود

مراد را چو دیدم مهر از خواب بدو کفتم ای سرودیش تویت

ہم زکریاؑ از خواب مستی نشوئی      جو کہیں جہنم جو بیل پکڑی

چھٹی الفتنہ روزگار بیاؤ می اعلیٰ نوشین یار

نگار کشور پیدہ از حاکم  
مراقبت وانی و گوی محف

در ایام سلطان روشن فقی

در اخبارت این پند نیست

که چون نلکه بر تخت ریخت

چند نش از کس نافرزد کس

سین بر دبا خود همین بود

چنین گفت یکه صاحب دلی

که عمرم بسر رفت بجا صلی

نگاهم کی عبادت نشست

که در بام این بجز وزی است

چو سبکزد ملک و جاه و سریر

تا بر داز جهان دولت با فقر

چو نشنید ز نای روشن نفس

به تنی بر آشت کای نکلش

طریقت بخردت خلق نیست

پس بچ دستچاوه دولتی نیست

تو بر تخت سلطانی خویش نش

با حلق پاکیزه درویش باش

کصدق و امانت میلان ندر

نظامات مدعوی زمان ندر

قدم باید اندر طریقت قدم

که اصلی ندر دوم بی قدم

بزرگان که ندر صفا داشتند

چنین فرقه زیر قبا داشتند

در اخبارت این پند نیست که چون نلکه بر تخت ریخت  
چند نش از کس نافرزد کس سین بر دبا خود همین بود  
چنین گفت یکه صاحب دلی که عمرم بسر رفت بجا صلی  
نگاهم کی عبادت نشست که در بام این بجز وزی است  
چو سبکزد ملک و جاه و سریر تا بر داز جهان دولت با فقر  
چو نشنید ز نای روشن نفس به تنی بر آشت کای نکلش  
طریقت بخردت خلق نیست پس بچ دستچاوه دولتی نیست  
تو بر تخت سلطانی خویش نش با حلق پاکیزه درویش باش  
کصدق و امانت میلان ندر نظامات مدعوی زمان ندر  
قدم باید اندر طریقت قدم که اصلی ندر دوم بی قدم  
بزرگان که ندر صفا داشتند چنین فرقه زیر قبا داشتند

حکایت

شنیدم که بگریست سلطانم بر پیر مردی را اهل علوم

که بایام از دست دشمن ماند

بسی چه کردم که فرزندین لبس از من شود سرور همچنان

کنون دشمن بدگره دست یافت

چه بهیر سازم چه درمان کنم که از غم نفوس در جان در تنم

بگفت ای برادر غم خویش خور

بماطلت و اما که این کر چرخ

ترا بقدر نامانی لبس مست

اگر عوشت دست کپی خور

مشقت نبرد جهان دشمن

کوفتن شمشیر و کلاه دشمن

در آن زمان که سلطان را از دست دشمن گرفتند و او را کشتند و سر او را بریده و به پیر مردی دادند

پیر مردی که از غم نفوس در جان در تنم

پیر مردی که از غم نفوس در جان در تنم

که انانی از خودی عجم ز عهد و نبدون و ضحاک جسم

که در تخت و ملکش نباید زوال نامحز ملک ایزد تعالی

ز جادو دان مانند اسبیت بکیتی که جایی جادو بدست

که اجادان مانند اسبیت چو کس نه بینی که جادو بداند

نو تدبیر خود کن که آن بخرد چو بعد از تو آید غم خود بخورد

بر این پنج روزی اقامت ساز باندیک تدبیر رفتن بساز

که اسبم و ز مانند کج و مال پس از وی بچندی شود با مال

و زمان که خبری بماند روان دادم رسد رحمتش بر روان

بر بزرگی که ز نام سگوبه بماند توان گفت با اسهل دل که بماند

الانار خست کرم پروری که اسب داری که ز پروری

کرم تن که فردا جود یوان نهند سازل بمقدار لعلان دهند

بناظریت از آنات الاسان العظیم جادو کس لایق نیست از این  
جانبه از علم شیخ که در صلاح به داند



یکی اکہ سی قدم پشتر بد گناہ حق منز حق پشتر

یکی باز بس خائن و فرسار نیامدی میسر ز ناکرد محار

ندانی کی غلہ برداشتن کہ سبقتی بود تم ناکاشتن

پہل تا بندان کرد پیشیت      تھوری چنین کرم آبی نہ

خود مددی در اقصای عالم کسرت از جهان کنج و غاریه

بهرش بدان گنج نازکجا پنهان گشت قناعت فروز قه پای

شاید که نامش خداوند بود  
ملک میرت و آدمی پوست بود

بزرگان بهادند سرور دین که در می نماید مدبر کامریش

نما کند عارف پاک باز  
مهر و زهر از دست نماند

چراغ عشق زهر کوید بند  
بخواهی مکر و اندیش ده بد

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰



سزید این سخن عابدی شایسته  
بر آشت و گفت ای ملک که شد

چو دوت بر نیانی خلق ز دست  
نغارم بر نیانی خلق دوست

تو با آنکه من دوستم و دشمنی  
نه بدارم دوست و ستیزی

چو دوست دارم باطل نیست  
چو اتم که دار و خد و دشت

بده بوسه بروست من دوست  
بده دوست دارم را دوست دار

خدا دوست را که بد زنده دوست  
نخواهد شد ز دشمن دوست

کجیب دارم از خواب آن سنگدل  
که خلقی بچسبند رو تنگ دل

مندان و مندی یکس بر کمان  
که بر یک نشیمنی نماند جهان

سیر خجسته ناوان بر هیچ  
که کردت یار و تواری هیچ

عهد را بگو یک نماید بشمرد  
که گوی کلان دید بر لبش خورد

چو دوستی پیدا کرد با آنکه من او را دوست نداشتم  
و آنکه آنجا است که دوستی پیدا کرد که نام او بود آن  
و آنکه آنجا است که دوستی پیدا کرد که نام او بود آن  
که خلق او را از بر سر پا بر زمین خرد  
جان من و تو بگویند صورت بند ۱۲

دشمن دوست صفتی دوست است  
چو دوست دارد دشمن دوست است  
خواب به ۱۲

کفایت از شغف خودت ز دوست

بني که چون با هم آید دور

ز شیران جنگی بر آید دور

موی ز ابریشمی کمر است

چو بر شد ز زنجیر محکم تر است

رشتت پای مردم ز جای

که عافز شوی کرد آشی ز پای

در دهستان جمع بهتر کنج

خزینتی به سه مردم برج

نیم از د پای خاری کس

که افتد که در پایش افنی بسی

نیل کن ای نالوان از تو

که روزی توانا تر از وی شوی

همت بر آید سیر زده شور

که باز دئی همت به از دست شور

بخشک مظلوم را کو متحد

که دندان ظالم بخواند کند

با کس به دل خوله بر آید گشت

چه داند شبی با میان چون گشت

ز در کایه ای غم بار و دلش

نه موز و دلش بر خراشیش

فتم ز اخلاکان نیست

چو فدا ده بینی جرا نیست

و این سخن را که در این کتاب است  
میکشاید که در این کتاب است  
و این سخن را که در این کتاب است  
میکشاید که در این کتاب است  
و این سخن را که در این کتاب است  
میکشاید که در این کتاب است

در این کتاب است  
میکشاید که در این کتاب است  
و این سخن را که در این کتاب است  
میکشاید که در این کتاب است  
و این سخن را که در این کتاب است  
میکشاید که در این کتاب است

برائیت یکوم کی سرکشت کہ مستی بود زین سخن قدسیت

چنان قضا سالی شد اندر دستا که یاران فراموش کرد لغت

چنان آسمان بر زمین شد مجمل      کلب تر کردند نوح و محمل

بخوشیدر حقیقتهای قدیم نماید آب غریب چشم بینم

بنود مجرایه یونانی اگر بر شوی ددی از روی

چو درونش ری برک دیدم خست  
قوی باروان مست دانه سخت

نادر کو سبزه نود باغ شیخ      بلخ بوسنان خورد مردم بلخ

دو آنخال پیش آدم دوستی کز وماند اسرار این دوستی

اگر چه بخت نوبی مال بود خداوند جاهد زنده مال بود

دیو کفر ای یار با کبر و خوی  
چو در ماندگی پیشین آمد بوی

که گفت و از آن سخن گفتند و عمارت  
 را بنیاد نهادند و در آن روز  
 عمارت را بنیاد نهادند و در آن روز

مستان خود را گشت چو پند در کل هر مار گشت

برای سعادت کس است رکعت سوره ایش عربی است

نشانست کشتی که کمر خارا کاهی سمن نذر روی

دایمی از خضر و انجم که کردند بر زبردستان ستم

نشانست ادشاهی باند نه آن ظلم بر دوستانی بماند

مای که از دست ظلم بماند چنان ماند او با مظلوم برفت

ب روز محشر تن دادا که در سایه عرش دارد مقر

می که نیکی است خدا را دهد خرد عادل نیک رای

نه اید که بران کند عالی نهد ملک در چرخه ظالمی

نشدند بکروان حنند که خشم حراست نپداو کر

نخستین اندیشه کردن و خواستن نخستین بر سریدن و در رسیدن بچه بگردان اندیشه میکند  
 چنانچه که از ظاهر بر سر کند خود را از محفوز دارند زیرا که او عذاب خداست که بر نیکان نازل شد و نیک  
 بود و ای پادشاهان

رفت



همه که می آید از باغ  
چند که در دین و دین

بر آورد بود ندازد یک پدر  
نیکو روی و وانا و شیشه زن

برود را سپه کین مرد بافت

طلبکار حو لای و ناورد بافت

فست آن زمین را دقت

بهر یک سپهر زن نصیبی بداد

اما که بر یک دگر سر کشند

بیکار شیشه کین بر کشند

بعد زمان بعد کار می شود

بجان آفرین جان شیرین

و یک اندیش طایر اهل

دفاش فروخت دست از اهل

نزدند آن ملک بر دوشا

که حجت و عد بود کنج و سپاه

از نظر و در دانت و خویش

گرفتند بر یک یکی کار پیش

بجای مانده بگویند

یکی ظلم تا مال کرد آورد

معا ت سپهر خویش کرد

دادم داد بجا بر در ویش کرد

در عطفه باشد حاجت که در سر شمع یافتند  
بسیار دل با بر گرفت و از این باقی تا بی خبر بود

همه که می آید از باغ  
چند که در دین و دین



بنکرده اند و ادب و شکر فرموده  
 است از هر دو این خطاها

خوابین ہی کر دے پرورد حبیبش = جاگے از خوابین بنظم عیش

برآمد می بایک شادی و مودت ۹۹ خوشتر از در عهد ابوالکاسه

سازگار و سازش پذیر

[illegible]

حکایت مشن کوڈ کی نام جو

ملازم بدلداری خاص معین

بدان ملک فاروان برفنی دیر کشت داد کر لوبه در و لیس هر

بنیاد در آیام ادب دی

بطلان قیاسی بحث از میزان نهادی و غیره و خلاص سردر

میراثم دیگر ارادشتمو که چون رفت زنا الفیما

که حکایتی است عجیبه منشی استاد و وقت زانو قرف خاک که حکایت  
مدان بودیم نشو و بعد از آن بیان حکایت میکند که آن بچه  
پسندیده قدم بود که بر کار گرفت از اصل و احسان نترسیدند پس آن  
ادبانی بیجا بودند مبارک خدای بود ۱۳

است کافرون کند تحت تیغ	بفرود بر مروه همچان خراج
رو بر مال با دارگان	بلا ریخت بر جان بیچارگان
تدبیر بین مداد و مخور	خردمند دانند که ناخوب کرد
جمع کردن آن ز رازگریزی	پراکنده شدنش کرا از عجزی
شتمند باز آریکان این خبر	که ظلمت در لوم آن بی هنر
ند ز اینجا نگیرد فروخت	رعیت نماند ز رعایت بخت
تبالش از دو سستی سرتافت	نبا کام دشمن برود دست یافت
چیزه فلک رخ و بارش فکند	سم اسپ دشمن دیارش بکند
از که بر رویه پیکان بخت	خراج از که خواهد که دهکان گزینخت
لمی مع دار آن بی وفا	که باشد دعای بدش در وفا
میشو نمکون بود در قاف کن	نکرد آنچه یکانش گفتند کن

بفرود بر مروه  
بلا ریخت بر جان  
خردمند دانند  
پراکنده شدنش  
شتمند باز آریکان  
ند ز اینجا نگیرد  
تبالش از دو سستی  
چیزه فلک رخ  
از که بر رویه  
لمی مع دار آن  
میشو نمکون



بیت و چشم از امکان      پنهان از دست آزادگون  
بیت دشمن دل از شکست      بغزائیکی تاج بردند و تخت  
نه در استان کج مرو      و کر راست خواهی از سعدی شنو

چهارم از سر به سر و سر به سر

ای از سلطنت پیشیت      که این تراز ملک درویشیت  
بمساز دم سبکتر روند      حق اینت صاحب کالاشنوند  
بیت تشویش نایی خورد      جهان بان بقدر جهانی خورد  
اچو حاصل نمود نان شام      چنان خوشی که سبک سلطان  
شادمانی را      برک این دواز سر بر سر  
آن که به بند تحت تاج      جهان را که بر گردن خراج  
به زین می کیوان دریا      و کر تملک نیست بر زمین دست

[illegible]

ما کفتم ای یار فرخنده یی که نفع است در این دنگه روی

ن آدمی مرد بر تنک  
که بروی فصیلت بود سبک

آدمی زاده از آدمیست که در آدمی زاده بدست

ب  
الذي نال من جور حمله كداس فضيلت بود بروا

تو از حد انسان محروم  
بد انسان که در مردم اقتدو

ریگنوں کے چہ راہ و پیادہ برفتن پرورد کرو

دادنه بنكردي نكاهت كرو عرض عايت بر نخواست  
استقامت ۱۲

از شنبه در عرض

بسم الله الرحمن الرحيم

یہاں وہ قید خانہ میں آئے۔

بیشتر هم چربیدند بیفاد عاجز تر از خود ندیدند

از سر کتب و نسخ محقق کنند که از اینجی کوفه فایده  
دارد و مجبور و یا در صورتی که از اینجی کوفه فایده  
نداشته است و یا فایده اندک است از اینجی کوفه فایده  
نداشته است نیز از اینجی کوفه فایده اندک است  
و در اینجی کوفه فایده اندک است و در اینجی کوفه فایده اندک است

لب لعل خروای بخت شیرین که خور ز باشد  
 چون خشک شود ترک گویند خرم را باغ غفلت  
 و نام درخت خرد که اهل بند کسب و کار  
 که در حدیث طریقت نیست بخت بر دست  
 چه نویسد چنانچه در نسخ غیر صحیح مانده  
 بخت چه عز و چه خوارند بر دم برده  
 اندازی بر آن منظر باش ۱۲  
 یکی بر مرشش گفت سگلی بود  
 که میجو ای امروزد فریاد رس  
 به بین لاجرم تاجه برداشتی  
 که غم نامردی کاشتی

یک بر جهان ریش نه در می  
 که از دره دلهای میاید  
 تو را را همین چاه کنی برآه  
 به بین لاجرم در فادی بجای

ندکس چنگ از پی خاضع  
 یکی نیک برت یکی زشت

یکی تا کند نشسته را تاز جلق  
 یکی تا بگردن در افتد بخلنج

اگر یکی چشم یکی مدار  
 که هرگز یار دگر انکوبار

نه بیداری ای در خزان گشت  
 که کندم ستانی بوقت زود  
 بخت ای طای ۱۱

درخت زقوم ارجان پردی  
 میاید از روی خردی

رب نهد و چوب خرمروار  
 چه غم افقی بر آن چشم

محقق گفته است که این شعر  
 یکی را در بزم خاقانی  
 یکی یاد کند ۱۲

این شعر را چاه گویند ۱۲  
 بخت کائنات نام می  
 بخت کائنات نام می

و قاضیان بقیع هم خیال کنند  
 بخت کائنات نام می  
 بخت کائنات نام می

حکایت کنند از یکی بگوید که اگر ام حجاج یوسف نکرد

ببود اچنان بروی افشاند <sup>دست</sup> که حجاج را دست بخت بست

که لطفش بنیدازد و خوش بزر

پو بخت نماند جفا جوئی را بهر خاش دریم کشد <sup>رای</sup>

خندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل و نبر <sup>رای</sup>

و دیدش که خندید و دیگر <sup>دست</sup> به پرسید کین کریمه خنده

قتالین گویم از روزگار که طفلان پچاره دارم چهار

ی از لطفه <sup>دست</sup> پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

یا گفتش <sup>دست</sup> ی مور شیریار مکش دست زین مرد صالح

ز کی دعوت و گرم نشیمن <sup>دست</sup> ز حو طان اطفاش اندیشه

حکایت کنند از یکی بگوید که اگر ام حجاج یوسف نکرد  
ببود اچنان بروی افشاند که حجاج را دست بخت بست  
که لطفش بنیدازد و خوش بزر  
پو بخت نماند جفا جوئی را بهر خاش دریم کشد  
خندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل و نبر  
و دیدش که خندید و دیگر به پرسید کین کریمه خنده  
قتالین گویم از روزگار که طفلان پچاره دارم چهار  
ی از لطفه پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک  
یا گفتش ی مور شیریار مکش دست زین مرد صالح  
ز کی دعوت و گرم نشیمن ز حو طان اطفاش اندیشه

حکایت کنند از یکی بگوید که اگر ام حجاج یوسف نکرد  
ببود اچنان بروی افشاند که حجاج را دست بخت بست  
که لطفش بنیدازد و خوش بزر  
پو بخت نماند جفا جوئی را بهر خاش دریم کشد  
خندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل و نبر  
و دیدش که خندید و دیگر به پرسید کین کریمه خنده  
قتالین گویم از روزگار که طفلان پچاره دارم چهار  
ی از لطفه پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک  
یا گفتش ی مور شیریار مکش دست زین مرد صالح  
ز کی دعوت و گرم نشیمن ز حو طان اطفاش اندیشه





کلی بنده و فرزند  
کلی بنده و فرزند  
کلی بنده و فرزند

کندار بند خردمند را  
خرد و پند و اندرز که سر  
کندار می باشد در دم رود

فردی درم روزی

د افغانستان د پښتو ژبې

پیشہ کی بنیاد پر

مکرم کرد و در شیر الشیرازی

تعمد کے بغیر

عزیز میرحسین علیقلی

غیرستان خود را

مجلس اعلیٰ ہندوستان کا

جی کمالی بود از غرض

جوداروی تلخست دفع مرض

پہلے حکایت مندوں کو

کد بیماری رشته گردش جو

الفرد من الخلفاء

کہ میری دراز و ستان حد

تمندستان

کز شاه ارجمند در عرصه نامور  
 چو ضعف آمد از پندنی کهر آش  
 بدی ملک را بهین بوی صفا  
 که ملک خداوند جاوید نیاید  
 چنین شهر روی مبارک است  
 که در بار ساری چنینی کم است  
 بهر کوه و دماغه و صفا  
 بهل و دشمن و دهر و حجاب  
 بهر دینش بهات کسی  
 که مقصود حاصل است در نفس  
 بخواند تا خواهد عای بر این  
 که هست و شد تا سلطان بر این  
 بقومود تا هر آنی احدم  
 بخواند چهر بملک قدم  
 بر خیزد و گفتند آمد فخر  
 تنی خشم و بارش فخر  
 بکفاد عائی کن بوشند  
 که در دست چون سوزم پند  
 میشنید این سخن بر خیزد  
 بر قدمی بر آمد و ملک بدست  
 که حق مهربانست بر داد کرد  
 بهر شاه و پندش حق انکار  
 بهر کوه و دماغه و صفا  
 بهر دینش بهات کسی  
 که مقصود حاصل است در نفس

دعای است که شود سود

اسیران محتاج در چاه بند

دعا که در ملک بخت نشین

کجا بی از دولت آسایش

بیانست عدد خطا خواندن

پس از پنج سال دعا خواندن

کدام بیکرت دعای است

دعای ستمد یکال در پست

سنتی بدین سخن شهر عالم

خشم و خالت بر آید هم

دعا که بدو لب بر یاد دل خویش

حق است این نصیحت کردنش

فرمود ناپر که در بند بود

بغیر مالش آزاد کردند

چنانچه بعد از در گرفت

بداد و بر آورد دست نیاز

که اگر بپوشد از زهر آسمان

بکشش کوفتی اصلش جان

ولی بخواند این دعا

که شد سر بر آورد و بر پای

که گفتی و شاد بجه خواهد پرید

جو طاعتش کرد شده در پانزید

دعای ستمد یکال در پست

دعا که بدو لب بر یاد دل خویش

دعا که بدو لب بر یاد دل خویش

پس از پنج سال دعا خواندن

در دعا که از استیجاب نمیشد ۱۲

بفرمود که بگویم که هر نفس  
فشانند در پای بیداری و خواب

الان جمله این معنی است که گفت  
حق مانند پیر غافل است و پیر نیست

سرو و چو در شسته بار و کر  
مباد که ناله گشت در شسته سر

چو باری قناری نکیست بی  
که نام بار دیگر حقیقت و حجاب

نمندی شو کین سخن را  
هم بر بار افاده بر خاست

فغان و سر و پا و جان

فغان ای پسر ملک جهان نیست  
ز میان فاداری آید نیست

برادر قی مسکاه و شام  
سر بر سیلان علیه السلام

باغ و بیدی که بر باد رفت  
خفت که باد الش و در افت

کس زین بیان گوی دولت  
که در دنیا و دنیا خلق و در

کار آمد آنها که بر داخشانند  
که در دوزخ و دوزخ استند

و در این میان که در این میان

و در این میان که در این میان

و در این میان که در این میان

هین پنج بود شش تنم بود گداز رنج مردم بود

شعیدم کدر معر میر اجل      سپه تاخت بر روزگار من اجل

جمالش رفت از رخ دلفوزد جو خوشتر شد پس نماید روز

گرفتند و فرزانگان دست فوت که در طب ندیدند و در ادبیات

مہم تخت و ملکی پذیرد زوال  
بجز ملک فرماندہی لایزال

چون نزدیک شد روز قیامت

کده مصر جو نون غزیری نمود چو حاصل بود جزئی

جهان کرد کردم خودم برش برقم جو یارکان از سرش

لشکره خورشید جهان از این نوشتن کرد کرد

مردان که در شتون ماندند بمقیم که در حوزة ماند در غایت

مجلس شورای ملی





اگر ملک بر جسم بماند و تخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت

شخصی که سال و متر اگر پنج فارون بدست آوردی نه غاند که آنکه بخت خودی  
برسانیدن به چون شخص غرضه  
بهر دست است شخص غرضه  
سر از بند را دردی بای  
و کاشفت

حکایت

چو حلب ارسلان جان بیکان  
لبس تاج شاهی لبس بر بند

نیرت سپردند از ناگاه  
نه جای نشست نه آماج گاه

چین گفت دیوانه شو شیار  
چو بدتر لبس رود و بگر سوار

همی ملک و دودان سر نشیب  
همی پای لبس در کب

چو بریند روزی سر آورد عهد  
چو آن دودانی سر بر آید عهد

بند جهان دل که بیکان است  
چو خطر که بر دزد و دانا است

نلان بود عشق با دبر ی  
که بر باد شد باد شومری

نگوی کن امر و چون ترا  
که سال دیگر دیگری ده خدا

سلطان که سرور نام او را به دروان  
لبس تاج شاهی لبس بر بند  
که او را چنانکه بخت در بعضی خراج  
گاه بود و غارت و دینار این گاه  
باشد

کسی که در آن روزی سر آورد عهد  
چو آن دودانی سر بر آید عهد  
بند جهان دل که بیکان است  
چو خطر که بر دزد و دانا است  
نلان بود عشق با دبر ی  
که بر باد شد باد شومری  
نگوی کن امر و چون ترا  
که سال دیگر دیگری ده خدا

کسی که در آن روزی سر آورد عهد

نکر ز در سندی کجی با فقیر      هر چه زودت بود دارم و هر  
چه فزون تر بیا ای نکر      بجز تالب کور شا ای نکر

خلاصه

حکمی دعا گفت بر کعبه باد      که در بادش می زوالت میله  
برزکی درین <sup>فت</sup> خنده بر دی کر      که دانا گوید محال این شکفت <sup>ای</sup>  
کر ادانی از جزو ای عجم      ز عهد فریدون و ضحاک جهم  
که تخت و ملکش بلند و دلال      ز فرزانه مردم ز نرید محال  
که آجاودان مانند امیر ماند      چو کس را نه پنی که چا وید ماند  
خین گفت بر رخسار هوشمند      که دانا گوید سخن ناپسند  
مراور که عمر اند <sup>ای</sup> استم      تو فنی جز رش مدد خواستم  
اگر پارسا باشد پاک <sup>ای</sup>      طریقت شناس نصیحت شنو

اسلام کی زندگی کا دل پر کشمیر اور ہندوؤں کی دیگر زندگی

لہذا این صفت را بنامش نهادند و ملکی بملکی گنجد و انتقال

بہر کس و نقصان اگر بارسات کہ دنیا دور آخرت بادشاہ

کے ایک سہ فرمان دینے جہانگیری و شوکت و امام دین

کرمش به خوب و زیبا بود همه وقت عیش میآید

4-11-77

شہید کربلا باستان غرور کی باوشہ غرور غریبی زور

خزان شہزادہ کی گران بی بی طف  
برصغیر دو مسکن شہزادہ

چونم کند نظاره را در دهان / نه در دل تو کس درویش را

چو بام بلندش بود خندید  
گفت لولا، ساکنان بر بام است

من خیم که باری بفرم بشکار  
برون رفت پیدا کر شمشیر

[illegible]

ناله و در حال صیدی براند

بنداشت بدوی بری

یکی چیره اندازده مقیم

سپه را سبکفت کای خادش

کران نامحوان مرد برکت تخت

کر سبزه از ابروان دیو

دین گفت اسلش و خوری

مکران سید اندر فاد

برگفت نام قد از دست و تخت

طریق بند سوره در این بر

جسد کت کردن بشنوی

ناله و در حال صیدی براند

بنداشت بدوی بری

یکی چیره اندازده مقیم

سپه را سبکفت کای خادش

کران نامحوان مرد برکت تخت

کر سبزه از ابروان دیو

دین گفت اسلش و خوری

مکران سید اندر فاد

برگفت نام قد از دست و تخت





بچشم نرنگ بنامد ، که مارا به چشم آرمیده شکوین

نیشتر باریک کردن محدث که بر روی چهار آیه زنجیرت خفیت

ہم اس سرگردیش میں فروکت چہاں کو نکل

کرم ایمرغی بناورد و پیش ولی دست خرافت زانداش

نیز کان نشسته و خوان خواستند و بخوردند و مجلس بسیار استند

چون خود و طرب در نهاد آتش ز دھکان دوستی بیاد آید

فرمودند و بستن <sup>و</sup> بخوابی می کردند بای

سید ابوبکر بن محمد بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

ان کے لئے ان کے لئے

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

انصہ پر گفتگو کیجئے اور غرض دنیا آرات کو خستہ ساخت  
خستہ ساخت برآیہاں سادہ جہاں غلبہ حاصل ہو سکتی اس لئے برحق  
کو سخت بود و جد و جہاد کی خستہ ساخت ہو جائے جو کہ بزرگوار و مخالف  
الہی حضرت ۱۱

سید محمد علی قزوینی





به آن کی ستوده بود و صفای  
 که خلق ستایند در بارگاه  
 با سودا فریاد بر این  
 لعل بود و نغمه بر این  
 میگفت شفیق  
 سبک کرد جان پیش برده  
 بینی که چون کار هر دو  
 بزم را با نغمه و آواز  
 بگوشش فرو گفت فرخ سروش  
 کزین پیر و شفقت دار  
 یکی گشته کیر از ایران هزار  
 یکسانش خود در هر جا  
 پس آنکه بغض آستین بر شاه  
 بر رخ این پسر و پادشاه  
 چنان خندید و گوشت  
 سرش را بر سر پادشاه

١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠  
 ٢٠١  
 ٢٠٢  
 ٢٠٣  
 ٢٠٤  
 ٢٠٥  
 ٢٠٦  
 ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ٢٠٩  
 ٢١٠  
 ٢١١  
 ٢١٢  
 ٢١٣  
 ٢١٤  
 ٢١٥  
 ٢١٦  
 ٢١٧  
 ٢١٨  
 ٢١٩  
 ٢٢٠  
 ٢٢١  
 ٢٢٢  
 ٢٢٣  
 ٢٢٤  
 ٢٢٥  
 ٢٢٦  
 ٢٢٧  
 ٢٢٨  
 ٢٢٩  
 ٢٣٠  
 ٢٣١  
 ٢٣٢  
 ٢٣٣  
 ٢٣٤  
 ٢٣٥  
 ٢٣٦  
 ٢٣٧  
 ٢٣٨  
 ٢٣٩  
 ٢٤٠  
 ٢٤١  
 ٢٤٢  
 ٢٤٣  
 ٢٤٤  
 ٢٤٥  
 ٢٤٦  
 ٢٤٧  
 ٢٤٨  
 ٢٤٩  
 ٢٥٠  
 ٢٥١  
 ٢٥٢  
 ٢٥٣  
 ٢٥٤  
 ٢٥٥  
 ٢٥٦  
 ٢٥٧  
 ٢٥٨  
 ٢٥٩  
 ٢٦٠  
 ٢٦١  
 ٢٦٢  
 ٢٦٣  
 ٢٦٤  
 ٢٦٥  
 ٢٦٦  
 ٢٦٧  
 ٢٦٨  
 ٢٦٩  
 ٢٧٠  
 ٢٧١  
 ٢٧٢  
 ٢٧٣  
 ٢٧٤  
 ٢٧٥  
 ٢٧٦  
 ٢٧٧  
 ٢٧٨  
 ٢٧٩  
 ٢٨٠  
 ٢٨١  
 ٢٨٢  
 ٢٨٣  
 ٢٨٤  
 ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 ٢٨٧  
 ٢٨٨  
 ٢٨٩  
 ٢٩٠  
 ٢٩١  
 ٢٩٢  
 ٢٩٣  
 ٢٩٤  
 ٢٩٥  
 ٢٩٦  
 ٢٩٧  
 ٢٩٨  
 ٢٩٩  
 ٣٠٠  
 ٣٠١  
 ٣٠٢  
 ٣٠٣  
 ٣٠٤  
 ٣٠٥  
 ٣٠٦  
 ٣٠٧  
 ٣٠٨  
 ٣٠٩  
 ٣١٠  
 ٣١١  
 ٣١٢  
 ٣١٣  
 ٣١٤  
 ٣١٥  
 ٣١٦  
 ٣١٧  
 ٣١٨  
 ٣١٩  
 ٣٢٠  
 ٣٢١  
 ٣٢٢  
 ٣٢٣  
 ٣٢٤  
 ٣٢٥  
 ٣٢٦  
 ٣٢٧  
 ٣٢٨  
 ٣٢٩  
 ٣٣٠  
 ٣٣١  
 ٣٣٢  
 ٣٣٣  
 ٣٣٤  
 ٣٣٥  
 ٣٣٦  
 ٣٣٧  
 ٣٣٨  
 ٣٣٩  
 ٣٤٠  
 ٣٤١  
 ٣٤٢  
 ٣٤٣  
 ٣٤٤  
 ٣٤٥  
 ٣٤٦  
 ٣٤٧  
 ٣٤٨  
 ٣٤٩  
 ٣٥٠  
 ٣٥١  
 ٣٥٢  
 ٣٥٣  
 ٣٥٤  
 ٣٥٥  
 ٣٥٦  
 ٣٥٧  
 ٣٥٨  
 ٣٥٩  
 ٣٦٠  
 ٣٦١  
 ٣٦٢  
 ٣٦٣  
 ٣٦٤  
 ٣٦٥  
 ٣٦٦  
 ٣٦٧  
 ٣٦٨  
 ٣٦٩  
 ٣٧٠  
 ٣٧١  
 ٣٧٢  
 ٣٧٣  
 ٣٧٤  
 ٣٧٥  
 ٣٧٦  
 ٣٧٧  
 ٣٧٨  
 ٣٧٩  
 ٣٨٠  
 ٣٨١  
 ٣٨٢  
 ٣٨٣  
 ٣٨٤  
 ٣٨٥  
 ٣٨٦  
 ٣٨٧  
 ٣٨٨  
 ٣٨٩  
 ٣٩٠  
 ٣٩١  
 ٣٩٢  
 ٣٩٣  
 ٣٩٤  
 ٣٩٥  
 ٣٩٦  
 ٣٩٧  
 ٣٩٨  
 ٣٩٩  
 ٤٠٠  
 ٤٠١  
 ٤٠٢  
 ٤٠٣  
 ٤٠٤  
 ٤٠٥  
 ٤٠٦  
 ٤٠٧  
 ٤٠٨  
 ٤٠٩  
 ٤١٠  
 ٤١١  
 ٤١٢  
 ٤١٣  
 ٤١٤  
 ٤١٥  
 ٤١٦  
 ٤١٧  
 ٤١٨  
 ٤١٩  
 ٤٢٠  
 ٤٢١  
 ٤٢٢  
 ٤٢٣  
 ٤٢٤  
 ٤٢٥  
 ٤٢٦  
 ٤٢٧  
 ٤٢٨  
 ٤٢٩  
 ٤٣٠  
 ٤٣١  
 ٤٣٢  
 ٤٣٣  
 ٤٣٤  
 ٤٣٥  
 ٤٣٦  
 ٤٣٧  
 ٤٣٨  
 ٤٣٩  
 ٤٤٠  
 ٤٤١  
 ٤٤٢  
 ٤٤٣  
 ٤٤٤  
 ٤٤٥  
 ٤٤٦  
 ٤٤٧  
 ٤٤٨  
 ٤٤٩  
 ٤٥٠  
 ٤٥١  
 ٤٥٢  
 ٤٥٣  
 ٤٥٤  
 ٤٥٥  
 ٤٥٦  
 ٤٥٧  
 ٤٥٨  
 ٤٥٩  
 ٤٦٠  
 ٤٦١  
 ٤٦٢  
 ٤٦٣  
 ٤٦٤  
 ٤٦٥  
 ٤٦٦  
 ٤٦٧  
 ٤٦٨  
 ٤٦٩  
 ٤٧٠  
 ٤٧١  
 ٤٧٢  
 ٤٧٣  
 ٤٧٤  
 ٤٧٥  
 ٤٧٦  
 ٤٧٧  
 ٤٧٨  
 ٤٧٩  
 ٤٨٠  
 ٤٨١  
 ٤٨٢  
 ٤٨٣  
 ٤٨٤  
 ٤٨٥  
 ٤٨٦  
 ٤٨٧  
 ٤٨٨  
 ٤٨٩  
 ٤٩٠  
 ٤٩١  
 ٤٩٢  
 ٤٩٣  
 ٤٩٤  
 ٤٩٥  
 ٤٩٦  
 ٤٩٧  
 ٤٩٨  
 ٤٩٩  
 ٥٠٠  
 ٥٠١  
 ٥٠٢  
 ٥٠٣  
 ٥٠٤  
 ٥٠٥  
 ٥٠٦  
 ٥٠٧  
 ٥٠٨  
 ٥٠٩  
 ٥١٠  
 ٥١١  
 ٥١٢  
 ٥١٣  
 ٥١٤  
 ٥١٥  
 ٥١٦  
 ٥١٧  
 ٥١٨  
 ٥١٩  
 ٥٢٠  
 ٥٢١

دشمن شهنشهر خود کرد  
 بر آنچه از فرای بخشید  
 ستایش بر آن نه باری تواند  
 تلخش گمان دوستی تواند  
 و بخت نماند بر خود نه  
 که دارد بی تلخش بود سود

رسد به ما هر کس در این  
 کویران خوش طبع شیرین  
 بهت گوید که  
 اگر عاقلی یک اشارت بت

نمی باید بگر بگر و نه



فصلی در وصف شادمانی و لذت  
 و عینک اندر درختان  
 و در کمالی علی التبع  
 فی مقامات الناس

و در کمالی درین حد  
 و در کمالی درین حد  
 و در کمالی درین حد

و در کمالی درین حد  
 و در کمالی درین حد  
 و در کمالی درین حد

گفت آتش خشم بدوی بستم  
خوش خفاست کردن بدوی

بکلی سوزید شمشیر من

درد و غم و کینه و...

بسم الله الرحمن الرحیم

مرا با غم بر دل ریش بست  
که در زنا چو یک نفس بش

نکر سوزی که می خورم  
نکر سوزی که بر دل آیدم

نکر که ای لغزان صبح  
در فریاد انداز صف و رخ

در دانه مرک چو دهنم  
یکسخت خیم بر بار شوم

بغیر دل این دولت جوفه  
بد و بدی علی خود بسوز

به پیش پیش از دهنم  
به بیلا کردن جان سوخته

خان

درد و غم و کینه و...  
بسم الله الرحمن الرحیم  
درد و غم و کینه و...  
بسم الله الرحمن الرحیم  
درد و غم و کینه و...

بوی گلستان  
بوی گلستان  
بوی گلستان

در این سرزمین جوانی  
اولین بار در  
سرزمین جوانی

بوی گلستان

غم از خاطرش رفت کیو نه

بوی گلستان

دگر سر بر آوج فلک در برد

برک از سرش آرد و برود

جزای عمل ماند و نام سنگ

بدو کز تو این ماند ای

که پیش از تو بودت و بعد از تو

که در عالم حال می بگذرد

هم ملک دین خود را بهیم  
که شکی نیست از آنکه در دنیا

هم ملک دین خود را بهیم  
زادگان دنیا بجای ملک

حکایت

که زبانی داشت در کوفی

که زبانی داشت در کوفی

شب از بیم او خواب مردم حرام

دایم الا خود مردم چو شام

لب لب دست پان الله بر جا

هم روز بیکان از دور بلا

ز دست سنگر گریستند زله

بر کردی بر شمشیر آن رود کار

بگو این جوان را بر سر از خدای

که ای پیر دانا ای فرخنده دای

که هر گس نه در خود پیغام آد

بخت از پیغم آدم نام دوست

من بگو ای بخواند من در دنیا

کس در دینی ز حق بر گران

لوان کجای من مرد مدعی

چند کتم ای خسرو بگو ای

هم ملک دین خود را بهیم  
زادگان دنیا بجای ملک  
حکایت  
که زبانی داشت در کوفی  
دایم الا خود مردم چو شام  
شب از بیم او خواب مردم حرام  
لب لب دست پان الله بر جا  
هم روز بیکان از دور بلا  
ز دست سنگر گریستند زله  
بر کردی بر شمشیر آن رود کار  
بگو این جوان را بر سر از خدای  
که ای پیر دانا ای فرخنده دای  
که هر گس نه در خود پیغام آد  
بخت از پیغم آدم نام دوست  
من بگو ای بخواند من در دنیا  
کس در دینی ز حق بر گران  
لوان کجای من مرد مدعی  
چند کتم ای خسرو بگو ای

هم ملک دین خود را بهیم  
زادگان دنیا بجای ملک  
حکایت  
که زبانی داشت در کوفی  
دایم الا خود مردم چو شام  
شب از بیم او خواب مردم حرام  
لب لب دست پان الله بر جا  
هم روز بیکان از دور بلا  
ز دست سنگر گریستند زله  
بر کردی بر شمشیر آن رود کار  
بگو این جوان را بر سر از خدای  
که ای پیر دانا ای فرخنده دای  
که هر گس نه در خود پیغام آد  
بخت از پیغم آدم نام دوست  
من بگو ای بخواند من در دنیا  
کس در دینی ز حق بر گران  
لوان کجای من مرد مدعی  
چند کتم ای خسرو بگو ای

دل به دل دادی که علم  
 که هیچ شوم در غم در غم  
 بر کعبه جهان در بجا اندشت  
 دل بر دهن کوی را بجا نداشت

کسین غلغله داری ای بخت  
 که در غمم کرد نه در سنگ سخت  
 بر کعبه که در دست من با سپاه  
 که حفظ خدا با سپاهانی نو باد  
 که در دست من با سپاهانی نو باد  
 که حفظ خدا با سپاهانی نو باد

تراخت منت ز روی قبا  
 خداوند را فصل منت شنا  
 که در دست من با سپاهانی نو باد  
 که حفظ خدا با سپاهانی نو باد

دل روشن و وقت مجموع با  
 قدم ثابت و پایه مرفوع باد  
 که در دست من با سپاهانی نو باد  
 که حفظ خدا با سپاهانی نو باد

حالت خوش رفتن در  
حالت نزل و حاجت

در شنبه

باید ای دشمن باد کارزار

بهر وقت باید در قفسه لب

بهر حال و حال و باشی بند

که اجهان کند گدازد و فلان

که با جانان چاه زندن است

که اسفند بارش بخت از

بس و در اعت جان که

که کش بود دشمن از دست

که دشمن اگر چه زبون در دست

این سخن در حق است که گفت یکصد سال است  
که در دنیا و آخرت است و در هر حال  
که در دنیا و آخرت است و در هر حال

و خطی است

و خطی است

درویشی کردن

این سخن در حق است که گفت یکصد سال است  
که در دنیا و آخرت است و در هر حال  
که در دنیا و آخرت است و در هر حال

من با سپای ز خود بشنید	کز آن زدن منت بشنید
دگر نه فغانا تری در نبرد	بخت بد نیست بانا توان زود کرد
دگر پیل رفتی دگر شنید	بخت بد نیست بانا توان زود کرد
چندست از همه جلاد کُست	حلافت بردن بشنید دست
اگر صلح خواهد بود و پیر	دگر خنک جوید عنان بر پیچ
که کردی به منبده در کارزار	ترا قدر است شود قدم زار
دگر پای خنک آوری در کار	نخواهد خنک از نو دا در حباب
فهم خنک در باش چون کینه	که با کینه دد مهربانی خطا
چو باغله کوی لطف خنک	فزون کرده شش کبر و کشتی
باسپان ناز تو دران مرد	برآر از نهاد بد اندیش کرد
دگر می آید بر می و دوش	به نمدی و خشم و درشتی کوش



چو دشنی بجز اندر اید و در  
بناید که بر عاشق جوئی در

چو زنده خواهد که پیش کن  
بختیای و ز مکرش اندیشه

ز تیر بر کین بر نکو  
که کار آلوده بود سال خود

د آرنه بنیاد روین  
چو آمان لب شیر و پیران

بندش در قلب عجا  
چه دانی که زین هر دو با بد

چو پی که شکر کم است داد  
تنه جان شیرین با

گر بر کساری بر رفتن بکوش  
در در میان پس دشمن بوش

در خنده بر آید و دشمن بد  
چون شد در اقلیم دشمن

سب تیر و چه سوار از کین  
جو بالضدیه بیت بلرز و دین

چو ای بر بدن است  
چند کن کشتن کین کاس

چو این دوشگر جو کمره  
باند زن جبهه بر جا

چو دشنی بجز اندر اید و در  
بناید که بر عاشق جوئی در  
چو زنده خواهد که پیش کن  
بختیای و ز مکرش اندیشه  
ز تیر بر کین بر نکو  
که کار آلوده بود سال خود  
د آرنه بنیاد روین  
چو آمان لب شیر و پیران  
بندش در قلب عجا  
چه دانی که زین هر دو با بد  
چو پی که شکر کم است داد  
تنه جان شیرین با  
گر بر کساری بر رفتن بکوش  
در در میان پس دشمن بوش  
در خنده بر آید و دشمن بد  
چون شد در اقلیم دشمن  
سب تیر و چه سوار از کین  
جو بالضدیه بیت بلرز و دین  
چو ای بر بدن است  
چند کن کشتن کین کاس  
چو این دوشگر جو کمره  
باند زن جبهه بر جا

برآرد

کرویش دستي گندم عمار

دور از اسباب نهموش

ندانی که دشمن چو کرد ز راند

سر چرخ زورمندش مانند

در اسوده بخت گمانده ن

که نادان ستم کرد بر خوشتن

چو دشمن نکندی بنگین علم

که بازش نیاید جرات بهم

بسیار قضای بخت را ن

نهاید که دور افتی از یاوران

چو انبسی از کرد بجایو میخ

بگیرند کردت بزورین دغ

بد حال غارت زانده سپا

که خالی بماند پس پشت شا

سپه را گیسائی شهر یار

بسیه بنه از جنگ در کارزار

دلاور که یاری نه بود نه

باید نهادش اندر فرود

که یاری دگر حق نه بر طاق

نثار در یکبار با جوج پاک

بسیار از اسباب نهموش  
سر چرخ زورمندش مانند  
که نادان ستم کرد بر خوشتن  
که بازش نیاید جرات بهم  
نهاید که دور افتی از یاوران  
بگیرند کردت بزورین دغ  
که خالی بماند پس پشت شا  
بسیه بنه از جنگ در کارزار

دلاور که یاری نه بود نه  
باید نهادش اندر فرود  
که یاری دگر حق نه بر طاق  
نثار در یکبار با جوج پاک  
بسیه بنه از جنگ در کارزار



تیرسون ایوان خیز زن

هنگامی که ز پیران به میان می

جوانان بیل آهن خیز بر

نشانند در میان رویا و خواب

فرزندانش با خیز

که بسیار که نامش بود

جوانان مشابه دخت

که گفتا پیران به چند سر

کوت مملکت باید آراسته

پدر کار اعظم بنو خاسته

نخودان مفرمای کار در

که سندان نشاید شکستن

رجبت نواز به سر کار

که کاریت باز بجه و سر

نخواهی که ضایع شود روزگار

بنای کار دیده مفرمای

سپهر را کن پیش و بویک

که در جنگا خود دیانتد

نابیند به پدید آمدن جنگ

در دهر رود شیر نادید جنگ

چو پرده باشد سپهر کار

نخیرسد که پیشش آیدش کارزار

نشانند در میان رویا و خواب  
که گفتا پیران به چند سر  
پدر کار اعظم بنو خاسته  
که سندان نشاید شکستن  
که کاریت باز بجه و سر

نخواهی که ضایع شود روزگار  
بنای کار دیده مفرمای  
که در جنگا خود دیانتد  
در دهر رود شیر نادید جنگ  
نخیرسد که پیشش آیدش کارزار

در آید جان و دل

همه کس

و نه

عالم

و نه

عالم

و نه

عالم

و نه

عالم

و نه

عالم

و نه

عالم

و نه

دل و جان و دل

یکشینی و فکر و اندام

نبرد و جنگ و کشتن و کشته شدن

بهره و سود و عین و غایت

نزد و دور و کشتن و کشته شدن

سود و زیان و سود و زیان

کشتن و کشته شدن

یکی را که دیدی تو در جنگ

کرد و زد و غارت و غارت

نخست و آخر و نخست و آخر

جوانان و پیکار و کشتن

جوانان و پیکار و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

مردان و زنان و کشتن

که سنگ آیدش و قتل ازین راه  
با دور بیکالی دشمنی میر

چینی که باران باشد لایم

زینت زبیدان عینت شمار

دو تن پروردان که شود گنایا

لیلی باسل در زمرد کراسل رای

ز نام آردان کوئی دولت برند

براکو قلم را نور زید و نفع

قلم زن مکر دار شمشیر زن

مرد است دشمن در اسباب

ب اصل دولت بازی است

که دولت بر نقش بازی است

نکرم زخیم بد افشش ترش

که در حالت صلح ز دشمن ترش

کلام باغ و باغ و باغ و باغ  
بیدست و جوان مرغان و جواران

بختی آن که در شده فغان و فغان  
که اندیش خوش و خوش است

عزیز و مروان کا رگبت  
بزرگ سیدرو بین لشکر کرامت  
کمال اللہ تعالیٰ و عفو احدکم

بہارِ نبویؐ

بازاری

تجدید و سنجی کربانوشن که در آن لایه سبز و برتر

خوشن زور و نرسیدند به چنین بزرگان  
 و این که در این راه که می‌رفتند به هر جا که می‌رفتند  
 از عطا و کرم و رحمت و بخشش و کرم و بخشش

روز از این می‌گویی  
 بهاری

**SECRET**

کتابخانه پنهان روضه

وَقَدْ كُنَّا مِنْكُمْ

۶. ایکسپریس ڈیپارٹمنٹ

جہاں تک ممکن ہو سکے

کرفتی رعیت پیامان را

کند و خردان بکون در

وہ خالص ہمدرد کر خون خورد

دیار  
مردمانی از خاک زمین

رعیت بسان ترازوی

وکیلان کی درسی کارڈ

بزرگوارند عام از دماغش دما

دکتر شهبان مارسانی

دز شہر بروی دشمن

کے لیے رہیں

۱. که ابناء و دشمنی بشهر اند

میدبر جنگ و اندیش

صالح بنیدیش و نیت پر

مذہبِ حق را در باطن

کہ جاسوس ہمارے دہم ہے





کرم شدیدی ہے کرای

کہ مہینہ باندہ صورت کیا۔

کتابخانه عمومی و تحقیقاتی

بصورت در شمع

کچھ نہیں سمجھتا، اور نہ دیکھتا

که خستید ز دم مردم آسوده دل

تم خوش نصیب ہو سنا کی خبر کہ جو

و ببرد، پسر دادد از عرض خود

تدوین کنون بدو کان

که بعد از تو میرودن زمره آتیه

خواجه در این باب میگوید:

بر ائندکان و از خاطر مستور

رہائے امن و کھنڈہ

که فردا کلیدش نه در دست

نوامبر ۱۹۸۳ء

که شغف نماید و فرزند

پیشہ کوئی دولت زد دنیا

کہ باخود نسیبی پر عقیقہ

بسم خدايي تعاليٰ و درود مرسله

خار دیکے درجہ ان پختہ

پیشکش کنندہ

که خدایه ندان کردی

سید کاظم دین محمد

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

پوشیدن سسترد و لعل  
 که سسترد و لعل بود پرده  
 مکران غریب از دست بی نصیب  
 که کردی با در غریب  
 بزکی در ساند بخت  
 که روزی دل خست  
 بحال دل خستگان در فکر  
 که روزی دل خست  
 درون فروماندگان نشاکن  
 که روزی دل خست  
 خوانند بر در دیگران  
 که روزی دل خست  
 بیدر مرده با ساجد مرگین  
 که روزی دل خست  
 بخارش بختان و خاری  
 که روزی دل خست  
 بودمانه بی چهره درخت  
 که روزی دل خست  
 بدو بوسه روی خورشید  
 که روزی دل خست  
 بلور می چون بکوهیم  
 که روزی دل خست

در صحرای گشت زارید با کس / لطفت بفتان از چو خاک  
 چشم که بیک بارش برد / در خشم کرد که بارش برد  
 اگر چه خود برفت از دشمن / تو در سایه جویشتن پرورش  
 بنام که سیر ناج زرو شتم / که در کنار پدر داشتتم  
 اگر وجودم نشیند مکن / پریشان شدی خاطر چه کس  
 گویند که زدم بر دندان اسیر / بنام شد کس از دوستانم غیر  
 برانند از دود طفلان خبر / که در طفلی از صبر برقم پدر

حاصل

یکی جواب می دهد که کند / بجواب اندیش دید بخند  
 بکند در دستش / کران خاطرش بکند  
 که دستش در دست / که دستش در دست

بنام که سیر ناج زرو شتم / که در کنار پدر داشتتم  
 اگر چه خود برفت از دشمن / تو در سایه جویشتن پرورش  
 بنام که سیر ناج زرو شتم / که در کنار پدر داشتتم  
 اگر چه خود برفت از دشمن / تو در سایه جویشتن پرورش

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار  
چون که در این روزگار

کہ جس کا یہ نام ہے

کلمہ ہر دہی کن بنان و نہک

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

کہ انت خلقن علیہ السلام

رئیس‌الوزن برای غنیل

بغرت لکھنؤ دیر ذیل

جواب: آغاز کفر و فتنه

یادِ پیرش حدیثی لیسیم

چنین گفت: «ای پسر دیرینه‌دوز»

جو پیرانہ نئی پختہ صدقہ سوز

نموده زیبای کردند خوان

نشد بر طرف ممکنه

نشر مطبعہ وقت کے روزی

در تمام غذاها و در روزی بزرگ

بکھٹا نکرم طریقہ بدست

که نشنیدم از محمد آذر رست

بدانت جفری مک قال

که کبریت مهری به بود حال

کوارش جو مکانہ دد

کہ شکر و حمد، مالکانِ حمد

سید مشرّف آبادی کا ذکر و کاری حلیل

بہت ملامت کنان کا ہی خلیل

تاریخ یحییٰ اسم مغولی زنت

وفاقی ۱۲

مشق و ادب و سال و روز  
تقریر و کلام و ادب و کلام

بروید در پیشه را از حوان  
فردان سرور را از حوان

ہی مالدو کریم بن کنند      سہو و عجب و احکام بن کنند

**مولا محمد باقر**

جوڑہ یک لکھنیاں بنی کہہ آفرین باد بر سر و بن

عزل شدن این سرور و مرشد سال  
یکم سنه هجرت برآمد محال

محمد انساگو مسلمان شد      اگرچه که بود مسلمان نشد

تو کہو درویش را کہ

کرامت و برکت از آن سبب  
نعمت الهی و برکت از آن سبب

۱۰۰

کون

(۱) برادر بزرگواران  
 (۲) برادر بزرگواران  
 (۳) برادر بزرگواران  
 (۴) برادر بزرگواران  
 (۵) برادر بزرگواران  
 (۶) برادر بزرگواران  
 (۷) برادر بزرگواران  
 (۸) برادر بزرگواران  
 (۹) برادر بزرگواران  
 (۱۰) برادر بزرگواران

912

دندان بکند مرد و نسیروان

که علم و ادب سوزند نهان

کمان حق فرج قضا دهد

کمان خردین به نیاید

و لیکن درستان که ضایع

ز این جهان فروشان جفت

منه و شد دین فتنه

میانه و شد دین فتنه

دلیل و آبی امداد حیدری

که حکم فروخته اند به بی

کمی خفته داده درم برین آ

که دانکی افزوده درم برین آ

همه شب بریشان از دجال

همه روز چو سایه دنبال

یکروز سستی خاطر بریش

در دلم چون در جاذبش

حدایش مگر باز مادر براد

جز این داده هم چیز دیگر

ندانی بود فردین الف

نخوانده یزید با لایعرف

خود از کوه بگرد سر بر زلف

کس از قلستان حلقه بر زلف

آنکه که در میان جان و دل  
از این دنیا به دنیا نماند

اینکه که در میان جان و دل  
از این دنیا به دنیا نماند  
اینکه که در میان جان و دل  
از این دنیا به دنیا نماند

اینکه که در میان جان و دل  
از این دنیا به دنیا نماند  
اینکه که در میان جان و دل  
از این دنیا به دنیا نماند





مکتبہ محمدیہ جامعہ

جاسوزد اخلاق صاحب

کرم عقل و دلت بدست تو

بر غبت کنی بند سعدی کوی

کراغلب و دین مشهور دارد

بہ درخشم و زلف و ناگوش و نا

یکی رفت دینار و وعده نزار

خلف بود صاحب دینی یار کار

فہم سلطان دست برادر

چو از آدکان بند رو برگرفت

وہابیوں کا یہی نام ہے

مسافر بہمان سرای پانڈرش

مل جلوس و سکانه خورسند کرد

مذہب چون بد سیم بد فکری

ملاست کن گفت ای یار

بیک روز ہینان کن رچہ

۱۰۰

مکراہن حکایت کاغذ پر

100

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

لنیم روز از اهری با پسر  
شنیدم که میگفت جان به

مخمر بود و حاد برده را پیش  
چو آمد و دنیا را از اهری

پس پیشین بود کار از آنجا  
پدر را ثنا گفت گای بگری

لبالی توان خرم انداختن  
بیک دم مردی بود خوش

چو در تنگ سنی نماند یک  
نگهدار و قبی فراخی حبیب

بدر خرم حریف گفت با نوری ده  
کز دوی الوارک سحر به

همه وقت پر دار و شک و گوی  
که چو سینه زده رعایت

بدینا توان آخره بافتن  
همچو شیر بر تافتن

بیک بار بر دهستان زربا  
از اقلیت شمن و اهلوش

اگر تنگ سنی مرویش  
بهر کسیم داری با به و بار

نکته کردن صد و قطع در حق او بر تریث ۱۲  
چون از آنکه خنجر در تنگ سنی مرویش

چو در تنگ سنی نماند یک  
نگهدار و قبی فراخی حبیب

و کردی ز کبابی بی

جواب نگریه بدست بی

نشدت بر سر دالنج

کیستم مردم نیرزدیج

خداوند برکتش

بدلم آورد مخزنه جی بریو

در چشم بی ریابد آید

برز بر کنی چشم دیو سپید

و کردی بای بکف بدینی

گفت دقت حاجت بانی

کدام بی تو برکز فوج

نگردند ز رسم تو لغز تو

چون بر چرخ بکفت

فرغرت جو اندر راک کفت

بر آید دل گشت دان شمع

بر آفت و کفت ای بر آید خوی

بر صفتی کی بر این

بد کفت بر آفت جبین

و اگر آید بخت کس

بخت بر من و بدو بگذرند

بدستم بخداد مال

که بعد از من افتد بدست پر

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "جواب نگریه بدست بی", "کیستم مردم نیرزدیج", and "بدلم آورد مخزنه جی بریو".

بمان به که امروز مردم خورند که فردا پس از این میخارند  
 خور و پوشش بکنند و راحت نگرین چه داری ز پیرکان  
 بر دانه جان با خود اصحابی مروماند بکسرت بجای  
 ز روغت آید که را بکار که دیوار عصبی کند زرد نگار  
 بد نیازی که عصبی خری بجز جان ورنه حسرت برجا  
 چنان خور و بخشد کاهل نظر ندیدند زان عین برادر اثر  
 باز آمدی ستودش که در لایق منی سی و چهار بیت  
 چو ابله نکر تاجه مردان گفت که چند بن نالیش چه کوئی نیست  
 هم گفت مرد کی بیان نجل چه که هم که در وی توان بد دل  
 طریقت من است کاهل نفس لگو کار بودند و تقصیر من  
 سراج همیشه دعا خواند اند سحر که صلا بپوشاند اند

این مال است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است  
 که در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است  
 که در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است  
 که در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است

در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است  
 که در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است  
 که در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است  
 که در این عالم است و نیست و لذت و آزار که در این عالم است این عالم است

خداوند بزرگوار  
بمستقیم و بوسیله  
مستقیم و بوسیله

نظام الدین

نظام الدین

نظام الدین

مکہ مکرمہ  
در مسجد جامعہ  
مکہ مکرمہ

بیشک کہ روئے ملک  
تا زمران اگر حلیہ

مکہ مکرمہ  
در مسجد جامعہ  
مکہ مکرمہ



مالک ابن کنس کلثوم خان  
والہ شہزاد خان برق سید نیے  
شاہ غلی

دو گونا رخ عذاب است جہنم جہنم را  
بلا باغ محبت بسلا و فوقت بسلا



[illegible]

کہ کہ ہر دولت و وسعت ان بلا کہ در بند آسائش خلق بود

1990

الوسیع و غنی نیلای پریشی  
نیکو و دیگر محو نام از نیلای

بیا بیایم فروشان کرایه که این جو فروشنش کند ما

نه آهسته آهسته بل نه محروم و کس

جکھنڈہ رویش ند بہت کس

بلداری آن مرد صاحب نیا

بزن گفت کاوی در شمای بسیار

ہاتھ دیکھ کر

نه مرز یا بود نفع زود و گرفت

دینکدان آزاد، کمر

چو سنا ده دست افتاده

بجانب انا که مردی اند

عزیز پارسیہ گاہ بی رونق اند

جوانمرد کرمات خرمی است

کرم پند شاه سلطان علی

26

1. *Chlorophyll a* (Chl *a*)

سرمایہ

شنیدم که پیری پادشاه را  
 به خطی کردی دو رکعت نماز  
 چنان کم رود در طریق خدا  
 که خار و میخلان نکندی ز پای  
 آفریده سواس خاطر پرستی  
 لبند آمدش در قطر کاشی  
 بتلیس المیس در چاه رفت  
 که توان ازین خوشتر راه رفت  
 کوشش حقیقت نه در میان  
 غرورش سراز جاده بر تافتی  
 کی یافت عیش آواز دلد  
 که ای یکتا مبارک بناد  
 بعد از طاعتی کرد  
 که نزل بدین حضرت آورد  
 با احسان آسوده کرد دل  
 باز الف رکعت پیر مشرور

مکات

سید سلطان چنین گفت که عزیز ای مبارک  
 بزود ناز خوانت نصیبی دهند که قوت کفایت یغی در اند

نغمه آید  
 نغمه آید  
 نغمه آید  
 نغمه آید

غرض از این است که در این کتاب  
 مکتوبات و کلمات و اشعار  
 و غیره از کاتبان و شاعران  
 و غیره که در این کتاب  
 و غیره که در این کتاب  
 و غیره که در این کتاب



مراوض استسكانه او فقه

جسٹس جلال الدین محمد

مجلس خوارزمی در کتب معتبره

بیش تنگ سینہ دهری کای خوب ز جوار فتح مرث

که حدیث نهمین بر زبان دم

خمس از ده چری بود و لیکن در متن لیست بود

کرامت‌آوردن بنده فرستاد مرد  
که ای بیکمان ازاده مرد

بدرید جدیدی گفت دانش کوکیز دینان بر من

در اینجا بر ندان در آمد که چنان

حاج سیدان زین العابدین

که حاصل کن آن سیمها بود

لفظ جو امیروں کی ہر بات پر عمل کرنا

چو کی بود دندان گرفت که مرغ از نفس فتنه تو بانی گرفت

ششیم کند حسن چندی بانه نه شکوه بنشت دزد فریاد خواند

ز دانا نیا سود در شبها بخت بواو بار ساي کذر کرد و گفت

نه پندارست سال مردم خود چه پیش آمدت نازندان در

بکفا گزان ای مبارک نفس خود دم بخت کوی مال کس

کلی با تو ان بودم چو بدیش خلاصش بستم بجز بندش

نه بیم بنزد یک نفس بخت من آسوده دیکری پائید

بهر آفر و یکسانی ببرد زنی دندان که نامش خود

تن خفته و دنده دل زبر کل بهر عالمی زنده مرده دل

دل زنده برگز نکرده ملک تن مرده دل که ببرد چاک

حکایت

در این بیت سخن از دنده و دندان است که در دهن است و دندان را دنده گویند و دنده را دندان گویند و این بیت را در بعضی کتب از کتب قدما در این باب آورده اند

دندان و دنده یکی است

است که کلاهش کنی از این گنج اگر درست تو آید و مقدر تو باز ندکرم کن زیر کتی خالی در میان خیر و بد  
 است که چو در کس بوسع او فرود آید و مقدر خود را بفرموده از بد را ان اشلع فت  
 کن در ده ایام صدقه را بستم هر کس صدقه بیکم بظنیت راه نمودن راه که راه صدقه است  
 بروی اندر منی در حاشی

کلاه دلو کرد آن پسندید کیش جوشن اندر آن لبست دستا خو  
 بخدمت میان لبست بازو کشا سکی نانو ان رادی آب داد

خبر داد پیغمبر از حال محمد که داد کینان او عفو کرد  
 الا تا جفا کاری اندیشه کن وفا پیش کرد کرم پیش کن

که آمد مسکی بیکرمی گم کوه کجاکم خود خبر با نیک بود  
 کرم کن چنان کت بر آید رشت جان بان در خیر رکن

بقتل از بخش کردن زنجی باشد چو فریادی از دست رنج  
 بر کس بار در خود خوش نشاید کرات با چرخ پیش میوه

کت در میانان بیکرمی شد جراحی بنده زیارت کبی  
 که عبات که ایله حکایت است و بعضی گویند در دن را بکدی  
 باشد دور و بعضی گفتار صفت است و بعضی گویند در دن را بکدی  
 جود است و بعضی گویند است و بعضی گویند در دن را بکدی

کت در میانان بیکرمی شد جراحی بنده زیارت کبی  
 که عبات که ایله حکایت است و بعضی گویند در دن را بکدی  
 باشد دور و بعضی گفتار صفت است و بعضی گویند در دن را بکدی  
 جود است و بعضی گویند است و بعضی گویند در دن را بکدی

این کتاب از خط میرزا محمد باقر است که در این کتاب  
 در این کتاب از خط میرزا محمد باقر است که در این کتاب  
 در این کتاب از خط میرزا محمد باقر است که در این کتاب

الفیاض بهر دست ۳  
 الفیاض بهر دست ۳  
 الفیاض بهر دست ۳





دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست

دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست

مهر دین در دینش از دستش  
دل منقلب از جود او خون گرفت  
نغمه زلفش روی باری چرخ  
باز کردن منور بود دکار  
بزرگش سر در تنهایی نهاد  
نشاندهش نفسا بود که خاک  
سر دینش خالش را که شکست  
غلامش در دست یکی فدا

مهر دین در دینش از دستش  
دل منقلب از جود او خون گرفت  
نغمه زلفش روی باری چرخ  
باز کردن منور بود دکار  
بزرگش سر در تنهایی نهاد  
نشاندهش نفسا بود که خاک  
سر دینش خالش را که شکست  
غلامش در دست یکی فدا

دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست  
دیده که در دست دین خیز نیست

بیدار مسکین آشفته حال      چنان شاد بود می کرد کسب حال

سبب انکه کسی بدو دست نهد  
 ز محنتی کشیدن قدمانش است

فرموده صاحب نظر را که خوشنود کن مرد خوانده درمیده

چونکہ بک بردش زخاں بہرہ  
ہاوردی خوشی نغمہ

شکستہ دل آمد بر خواجہ باز عیان کت اشکش ہر پیاہ

پرسید سالار فرزند هوی که اشک در چهره آمد بزدی

کلمات اند فم نورید سخت بر احوال این پیر نورید سخت

که ملک می بودم اندر قلم خداوند ملک جناب سیم

چگونه بدین از غرو باز کند دست و اهن بیدار از

تجدد حرکت ای بس چو ریت      سخن رکی از گردن شوی ریت

نہان تہذیب و ملت بازارگان کہ بُردی سزا کبیر و اسمان

درین

و هم که می بختند در آن

پیش از آنکه غلام کریهت را

لواحه را از او بکارند

که از چیزی آید و برسد

بستم که آن روزم اودر براند بر فزیش دور کتی نشاند

نگه کرد باز آسمان سوی من فروشت کرم اوردی من

خدا را بگفت ببنده در دعا کشا ~~بگفت~~ بگفت بگری

بسا مغفیل بنواست بزند لب کار منم زبرد بر شد

بس آنگه بیاورد دل پی زد دنیا اگر دل بر آردی پی

حکایت شیخ شمس الدین

یکی سیرت میکردان شنو اگر بگردی و با کز و دهی

که شدی بگفتی بگفتم و دوش بید بود انان بگفتم بگفتم

نگه کردی دلال غلامی بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم

در دست بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم

هر آنگه کردم او بجای خویش بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم

این کتاب از کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
است

درون جانندگان مع دار که صحبت باشد از ده نادر

چون صحبت از فردوسی یاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

مباد از سرور که دانه کش است که جان دارد و جان سپری

سپاه اندرون باشد که خواهر که موری شود تنگلی

مزنه بر سر ناتوان دست زور که روزی باشد در فتنی چو سحر

در میان دو ماندگان شاد کن ز رویی ده اندکی یاد کن

نیش بر دهان پر دشت نظر کن که چون صحبت پریش

کو خیمه نوازان ز لیس فلان ز لایم نه آفرین

بخت ای سگای پند سحر جان خوان که در پیش نوب

عند ما اتفاق که بماند که خوان میباید از این

در میان دو ماندگان شاد کن ز رویی ده اندکی یاد کن  
نیش بر دهان پر دشت نظر کن که چون صحبت پریش  
فلان ز لایم نه آفرین  
بخت ای سگای پند سحر  
جان خوان که در پیش نوب  
عند ما اتفاق که بماند که خوان میباید از این

چو در شهن کرم چند و لطف جود  
نیاید از وقت اندر وجود

مکن بد که بدستی از یار رنگ  
بمروید از محسوم بد بار رنگ

چو بلورست و نوار کز ی رنگ  
خواهد که چند ترا نقش رنگ

اگر خواجده باد ستمسان نیکو  
بسی بر نیاید که کردند دوست

چو در شهن کرم چند و لطف جود  
نیاید از وقت اندر وجود  
مکن بد که بدستی از یار رنگ  
بمروید از محسوم بد بار رنگ  
چو بلورست و نوار کز ی رنگ  
خواهد که چند ترا نقش رنگ  
اگر خواجده باد ستمسان نیکو  
بسی بر نیاید که کردند دوست

حکایت

بره بر یکی پیش آمد جوان  
بگ در پیش کو سختی پیدا

بد کفم این ریم انصاف و بند  
کوی بنم اندر پیش کو سجد

سبک کفم در بجز بند با کرد  
چپ و راست بودین اغا کرد

نوزاد پیش نام یان می رود  
سختی خدای از کف او خوب

چو در شهن کرم چند و لطف جود  
نیاید از وقت اندر وجود

مکن بد که بدستی از یار رنگ  
بمروید از محسوم بد بار رنگ

چو در شهن کرم چند و لطف جود  
نیاید از وقت اندر وجود  
مکن بد که بدستی از یار رنگ  
بمروید از محسوم بد بار رنگ  
چو بلورست و نوار کز ی رنگ  
خواهد که چند ترا نقش رنگ  
اگر خواجده باد ستمسان نیکو  
بسی بر نیاید که کردند دوست

بیت و منی الطاهر در وصف  
بر سر پیش و تنگ و کمر باریک

نیار دمی حله بر پیکر

بیت بیدست بیل خان

که ملک پاس دارد که عدنان

بدان و نوازش کن ای بیکر

که مادر زبان بر پیش دور دم

که مالد می دست بر پشت

بر آن مرد گندست دندان بوز

فروانه در منع لطف خدای  
همین دست و پاچه جا میخورد

کیمی بیدست و بیا  
که چون در خفا بوسه میدهد

که شیری در آرم ستالی بکنک

در آن دوشش خوریده

ماند آنچه بپایه ز سینه

شعله کن بخت را شیر خورد

که در جای بران فرود

که در باز آغوش افتاد

بقی بکشد و زنده کرد

افس و بیامرد پیشه کرد

که در آنجا بپایان

که در آنجا بپایان

بچم خرد و خردان کج  
که خشن و بد

ما خوار و ذلیل  
قلب زده داران کردل زده

برین کجاست  
که با دست و پا

فیلان و خردان خرد  
مقاله در ده و طین

کسی طلب کجاست  
که با دست و پا

نخبل افش و باغی چو در  
که برین پیشه کرنگی می

که برین پیشه کرنگی می  
که برین پیشه کرنگی می

که برین پیشه کرنگی می  
که برین پیشه کرنگی می

که برین پیشه کرنگی می  
که برین پیشه کرنگی می

که برین پیشه کرنگی می  
که برین پیشه کرنگی می

که برین پیشه کرنگی می  
که برین پیشه کرنگی می

کتابخانه اهل بیت  
بازار تهران  
مدرسہ اسلامیہ  
مدرسہ اسلامیہ

20

کلیفتمده بخش سلطان روم

مجلس سبکدوش کوران ماورد

کہا لاہی سیریش مرفقی عفا  
نمبر

کہ عویٰ خجالت بودی کہوہ

خواہم کہراؤ کمیت زد

مکرده گفت: آنک طایفه است

روشن کرد و در کمره برادر

سید احمد علی

**برای اطلاع و آگاهی**

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ



بدامن ننگ واهستان ز دشت  
 گفت آنچه در دهر و کز  
 بدندان حسرت همگفته دشت  
 گفت تمام بهشتان  
 گدای پرورد مردم گشام  
 چرا پیش ازین نگفتی پیام  
 من آن مادر فارد دلش  
 ز بهر شاد دوشش کردم کباب  
 که دالتم از میان دلی  
 نکاید شدن دیر و آهیل  
 بنویس که رویی را ام  
 جز این برده بار کلام نمود  
 رفعت مذبح در این  
 که همان بخسید دل از فاقه  
 مرا نام باید در اجماعش  
 در کرب و ناخود گویشاش  
 کسان دهم در شرف را  
 طبعی است اهلان بیکوب  
 جز در دهر و دهر  
 زار آخرین داد و آله طلی  
 اختلافات که در میان  
 در دامن نوح که در آن است  
 آمده بر این که در آن است

بخت میبختد ریاضی شود ازین خوشتر و بجزای نشود

حکایت

بنام گفت احکایت من که بودت فرماندهی درین  
زمانم آوردان کوئی دولت بود که در کین عجب نظرتش بود  
و ان گفت اودا سحاب کرم که دستش چو باران فشانده بود  
کیست ختم بنویس برش که سودا ز رفیق بدو بر سرش  
که چند لازمهات آن باوخ که بخت بی ملک دارنده فرماوخ  
شندم که چنین طوکانه است <sup>سخت بود راه غم ۱۲</sup> چو چک ابدان بزم جلفی و اخت  
درد کین نهی باز کرد در کس نهی گفتی آغاز کرد  
حسد و رابر سر کینه دشت یکی را خون خوردش بر گشت  
کناست حق و قیام من نخواهد یکی شدن نام من

بخت میبختد ریاضی شود ازین خوشتر و بجزای نشود  
بنام گفت احکایت من که بودت فرماندهی درین  
زمانم آوردان کوئی دولت بود که در کین عجب نظرتش بود  
و ان گفت اودا سحاب کرم که دستش چو باران فشانده بود  
کیست ختم بنویس برش که سودا ز رفیق بدو بر سرش  
که چند لازمهات آن باوخ که بخت بی ملک دارنده فرماوخ  
شندم که چنین طوکانه است  
درد کین نهی باز کرد در کس نهی گفتی آغاز کرد  
حسد و رابر سر کینه دشت یکی را خون خوردش بر گشت  
کناست حق و قیام من نخواهد یکی شدن نام من

بلا جانی دمی بی بی گرفت	بکشتن جوان مرد دانی گرفت
چو بی بر پیش باز آمدش	کرد و نه ایی فراز آمدش
گورده می دانا و مشیرین دانا	بر خورشیدش شمشیرین دانا
گرم کرد و غم خود و دلش خود	بداندیش لعل و چلی ر بود
نهادش محراب بر دست	که نزد یک ما چند روزی بیا
بگفت ایارم خدا تا مقیم	که در پیش طهر منتهی عظیم
بگفت ای بی باطن اندویش	چو باران بکشد بکوش بجا
همی در سخت ایام و کوش	که در این جهان خود را برون بوش
درین بوم نام ملاناسی مکر	که فرخنده را بهشت پای سیر
سروش باو شاهی بین خورشید	مندانم چو کین در میان خاست
کم دنا می بد ای کجا روم	چو رجه در قیام که تمام اوم

ای کجا روم  
چو رجه در قیام که تمام اوم

مجموعه برنگین کاغذ	سرانگ جدا کن به تیغ از تنم
ناله کج و جگر درد سپید	گرفت دست و پا شود با ناله
چشم باز و کی سر نهاد	جوان را بر آمد خروش از نهاد
شاک انداخته در پای جنت	کشتی خاک بوسید که پای
بیدار خفت نمیشد ز کشت نهاد	چو چارگان دست بر کشت نهاد
کشتی کز کلبی بر وجودت زخم	بزدیک مردان نه مردم زخم
چو جانش بوسید در درخت	در آنجا طریقی بین بر گرفت
بر پیش ملک شد زمین بوسه داد	با حان حاتم را بهین بر کشاد
کف و میان دو ابروی مرد	بدان حای که کار بجای نکرد
بکفای پانجه داری خبر	چرا در سینه فقر سر
مگر نو بگویند منم کرد	سپاه دینی از ضعف تاب نبرد

در آنجا طریقی بین بر گرفت  
 با حان حاتم را بهین بر کشاد  
 بدان حای که کار بجای نکرد  
 چرا در سینه فقر سر  
 سپاه دینی از ضعف تاب نبرد

سرانگ جدا کن به تیغ از تنم  
 گرفت دست و پا شود با ناله  
 جوان را بر آمد خروش از نهاد  
 کشتی خاک بوسید که پای  
 چو چارگان دست بر کشت نهاد  
 بزدیک مردان نه مردم زخم

کے لئے لکھا

عبدالمطلب بن عبدالمطلب

ازین در سخنانی میگوید

**۱۰۸**

هنرمند خوش طبع و باهوش

کدو بیاض حاتم نام جوئی

میرداد کی فوق خود ریش

عنوان مرد صاحب بنویدیش

ہمیشہ احسان و فضل کرتے رہیں

سراپار لطفش و دنا کردنت

سید محمد علی

بگفت آنچه دید از کرمهای ر.

کہ خدمتِ امرا اور حاکم

دوستداره قزاقان و مردم

ساعتی و آوازهاش همراهند

سراوان شیدا و کوه چاهانند

مگر در مشورۃ پذیر قبول

سید محمد علی احمد زمان پور

10/1/54

فوائد و نکات

21

درود کشتن بنشین کن

که ناپاک بودید ناپاک بن

تا کشتن دین خیر حاتم

بخواید زین نامود حاکم

که گم بجای من ای محرم

که مولای من بود ز اصل کرم

بفرمود بجزیر میک رای

کن اندر بجزیر از دست دما

مکنه قوم باقی منها دند قمع

که را اندر سیلاب خون بدین

بایدی لیشیزون کشتن

بر اینز با جمله کردن زن

مروت با اندر طای زنده

به تنه و باران من اندر کند

جسکت گریان بر احوال می

بسیع رسول امر آوار دی

بشخصه بفرم دیگر عطا

که هر که نکر اصل کرم خطا

بفرم بفرم دیگر عطا

که هر که نکر اصل کرم خطا

بفرم بفرم دیگر عطا

که هر که نکر اصل کرم خطا

بفرم بفرم دیگر عطا

که هر که نکر اصل کرم خطا

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "درود کشتن بنشین کن", "که ناپاک بودید ناپاک بن", and "تا کشتن دین خیر حاتم".

که پیشتر فرستاد گشت  
 زان بزم گفت ای خدایا  
 بکنند بد گفت ای دلایا  
 جوان روی آل خانه کاست  
 کرد و خرد خویش حاجت  
 زردان کسی بیاید مگر  
 اندیش دندان سوال  
 بخت با ملک شادمان  
 بیعت مسلمانی آباد  
 سر فرزند باک و خوار  
 بفرستد از این نام  
 بفرستد از این نام  
 بفرستد از این نام  
 بفرستد از این نام

در این بزم گفت ای خدایا  
 بکنند بد گفت ای دلایا  
 جوان روی آل خانه کاست  
 کرد و خرد خویش حاجت  
 زردان کسی بیاید مگر  
 اندیش دندان سوال  
 بخت با ملک شادمان  
 بیعت مسلمانی آباد

در این بزم گفت ای خدایا  
 بکنند بد گفت ای دلایا  
 جوان روی آل خانه کاست  
 کرد و خرد خویش حاجت  
 زردان کسی بیاید مگر  
 اندیش دندان سوال  
 بخت با ملک شادمان  
 بیعت مسلمانی آباد

شکفت بر روی تو چشمیت و میت بهین یک سخن پیشیت  
 گفت که در دست تو دگر سخن ز تو خبر نماند ز سعدی سخن

۶۳

یکی را از عجم که کل افتاد بود ز سودا اش خون در دل افتاد بود  
 بیا بیا و با طاق دهم و دویل فروخت غلت بر آفاق <sup>مل</sup>  
 بهر شب در بن غصه تا بیداد سقط کفایت و فقرین و دشنام  
 نه شمشیر رو شد ز دشمن نه سلطان که آن یوم در ظل او  
 قضا را خداوندان بیزاد شبه ای سنگر گوشتش کند <sup>شت</sup>  
 خور ز سر از کوه شمع روان چنان کند از وین چو جسم <sup>لهم</sup>  
 شنید این سخنان و دود از صبر شدند نه رو چو آب  
 کرد عظام <sup>در شاه</sup> دهم دید که پشته این ماجرای شب

در این کتاب  
 از سعدی  
 در این کتاب  
 از سعدی





بیا و خوشی بکنایه بگویم

آه و سیه زانوی  
تصمیم افندی بر دلف

دکار

شیم که شوره و کرس  
حکرم و آه از تن سینه

خشم  
مردان  
مردان

کفت از دشت و دشت  
کفت از دشت و دشت

کفت از دشت و دشت  
کفت از دشت و دشت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

شیخ محمد بن علی بن ابی طالب

[illegible]

کتابت کردہ ۱۸۸۷ء

خود را به یاری خداوند تعالی

100-443887-100

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

پاکستان سیریز

کتابخانه اسلامیہ  
کراچی

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



بسیار از او بود	آنکه که میخواست
بسیار از او بود	آنکه که میخواست
بسیار از او بود	آنکه که میخواست
بسیار از او بود	آنکه که میخواست
بسیار از او بود	آنکه که میخواست

جوانی که ای کرم کرده بود	نمغای پیری بر آورده بود
بچه گرفت آسمان ناکش	خندان سلطان بخت کش
نکته در میان عوغای علم	تلفظ کمان بر در و کوی بام
جوان را بدست خدایان اسیر	جوان را بدست خدایان اسیر
نمغای پیری بر آورده بود	نمغای پیری بر آورده بود
جوان را بدست خدایان اسیر	جوان را بدست خدایان اسیر
نمغای پیری بر آورده بود	نمغای پیری بر آورده بود



شبهه و شبهه در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

و زانسان در حق

بختش ز کت کاو شد

با یکی ز جانی بیدم و بخت

یکی هم سنگ دان می نهاد

که روزی فرو مانجا بر خیزد

هری از دمارد بلای درخت

نصای می شنید که عوی بخت

صیغ دبت آه و سوز

که کشتن صلی درخ لایع

عدد از پی برین بود

که بکر سعت کندن

یکری چایی بر دینو خاد

جای که کتای بر دینو

کس بکس عدد نواد برود

کل بد جز بختی بخت

زین حال لطف حق برین

بسی صفت رحمت الطالین

که هر کس ندانم

بخت قدر را نمی ندانم

خداوند شایسته که گشت

از نالین و اندام او و نشان

که دیدم حقایق منزه

چون شد به جان را

بختش ز کت کاو شد  
یکی هم سنگ دان می نهاد  
هری از دمارد بلای درخت  
صیغ دبت آه و سوز  
عدد از پی برین بود  
یکری چایی بر دینو خاد  
کس بکس عدد نواد برود  
زین حال لطف حق برین  
که هر کس ندانم  
خداوند شایسته که گشت  
که دیدم حقایق منزه

بخت قدر را نمی ندانم  
از نالین و اندام او و نشان  
چون شد به جان را

کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان
کجاست که در میان	کجاست که در میان

SECRET

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

کلی کا اجماع ہے کہ  
موتی حرام نہیں ہے

[illegible]

تشیع و اهل تشیع  
که در میان مردم اند

سید عالم کی عالمیت کہ رحمت برد عالم بر عالمی است

محمود شاه و سید مراد  
کلیه دانش عالم را

حسن کار و دینار  
سیر و سیر و سیر

از آنکه هر دو دست کند

100

٥٠  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الهدى والبرهان والنجاة  
والرحمة والهدى والبرهان

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

1743

اولاً: ان

مكتبة

السلامة العامة

کشف المصروفات

کتابخانه

ایمان و عزت کے لئے

کونکر

100

SECRET

1990

1990

**上海**

1. *Chlorophyll a* (Chl *a*)  
 2. *Chlorophyll b* (Chl *b*)  
 3. *Chlorophyll c* (Chl *c*)  
 4. *Chlorophyll d* (Chl *d*)  
 5. *Chlorophyll e* (Chl *e*)  
 6. *Chlorophyll f* (Chl *f*)  
 7. *Chlorophyll g* (Chl *g*)  
 8. *Chlorophyll h* (Chl *h*)  
 9. *Chlorophyll i* (Chl *i*)  
 10. *Chlorophyll j* (Chl *j*)  
 11. *Chlorophyll k* (Chl *k*)  
 12. *Chlorophyll l* (Chl *l*)  
 13. *Chlorophyll m* (Chl *m*)  
 14. *Chlorophyll n* (Chl *n*)  
 15. *Chlorophyll o* (Chl *o*)  
 16. *Chlorophyll p* (Chl *p*)  
 17. *Chlorophyll q* (Chl *q*)  
 18. *Chlorophyll r* (Chl *r*)  
 19. *Chlorophyll s* (Chl *s*)  
 20. *Chlorophyll t* (Chl *t*)  
 21. *Chlorophyll u* (Chl *u*)  
 22. *Chlorophyll v* (Chl *v*)  
 23. *Chlorophyll w* (Chl *w*)  
 24. *Chlorophyll x* (Chl *x*)  
 25. *Chlorophyll y* (Chl *y*)  
 26. *Chlorophyll z* (Chl *z*)  
 27. *Chlorophyll aa* (Chl *aa*)  
 28. *Chlorophyll ab* (Chl *ab*)  
 29. *Chlorophyll ac* (Chl *ac*)  
 30. *Chlorophyll ad* (Chl *ad*)  
 31. *Chlorophyll ae* (Chl *ae*)  
 32. *Chlorophyll af* (Chl *af*)  
 33. *Chlorophyll ag* (Chl *ag*)  
 34. *Chlorophyll ah* (Chl *ah*)  
 35. *Chlorophyll ai* (Chl *ai*)  
 36. *Chlorophyll aj* (Chl *aj*)  
 37. *Chlorophyll ak* (Chl *ak*)  
 38. *Chlorophyll al* (Chl *al*)  
 39. *Chlorophyll am* (Chl *am*)  
 40. *Chlorophyll an* (Chl *an*)  
 41. *Chlorophyll ao* (Chl *ao*)  
 42. *Chlorophyll ap* (Chl *ap*)  
 43. *Chlorophyll aq* (Chl *aq*)  
 44. *Chlorophyll ar* (Chl *ar*)  
 45. *Chlorophyll as* (Chl *as*)  
 46. *Chlorophyll at* (Chl *at*)  
 47. *Chlorophyll au* (Chl *au*)  
 48. *Chlorophyll av* (Chl *av*)  
 49. *Chlorophyll aw* (Chl *aw*)  
 50. *Chlorophyll ax* (Chl *ax*)  
 51. *Chlorophyll ay* (Chl *ay*)  
 52. *Chlorophyll az* (Chl *az*)  
 53. *Chlorophyll aza* (Chl *aza*)  
 54. *Chlorophyll abz* (Chl *abz*)  
 55. *Chlorophyll acz* (Chl *acz*)  
 56. *Chlorophyll adz* (Chl *adz*)  
 57. *Chlorophyll aez* (Chl *aez*)  
 58. *Chlorophyll afz* (Chl *afz*)  
 59. *Chlorophyll agz* (Chl *agz*)  
 60. *Chlorophyll ahz* (Chl *ahz*)  
 61. *Chlorophyll aiz* (Chl *aiz*)  
 62. *Chlorophyll ajz* (Chl *ajz*)  
 63. *Chlorophyll akz* (Chl *akz*)  
 64. *Chlorophyll alz* (Chl *alz*)  
 65. *Chlorophyll amz* (Chl *amz*)  
 66. *Chlorophyll anz* (Chl *anz*)  
 67. *Chlorophyll aoz* (Chl *aoz*)  
 68. *Chlorophyll apz* (Chl *apz*)  
 69. *Chlorophyll aqz* (Chl *aqz*)  
 70. *Chlorophyll arz* (Chl *arz*)  
 71. *Chlorophyll asz* (Chl *asz*)  
 72. *Chlorophyll atz* (Chl *atz*)  
 73. *Chlorophyll auz* (Chl *auz*)  
 74. *Chlorophyll avz* (Chl *avz*)  
 75. *Chlorophyll awz* (Chl *awz*)  
 76. *Chlorophyll axz* (Chl *axz*)  
 77. *Chlorophyll ayz* (Chl *ayz*)  
 78. *Chlorophyll azz* (Chl *azz*)  
 79. *Chlorophyll azaa* (Chl *aza*  
 80. *Chlorophyll abz* (Chl *abz*)  
 81. *Chlorophyll acz* (Chl *acz*)  
 82. *Chlorophyll adz* (Chl *adz*)  
 83. *Chlorophyll aez* (Chl *aez*)  
 84. *Chlorophyll afz* (Chl *afz*)  
 85. *Chlorophyll agz* (Chl *agz*)  
 86. *Chlorophyll ahz* (Chl *ahz*)  
 87. *Chlorophyll aiz* (Chl *aiz*)  
 88. *Chlorophyll ajz* (Chl *ajz*)  
 89. *Chlorophyll akz* (Chl *akz*)  
 90. *Chlorophyll alz* (Chl *alz*)  
 91. *Chlorophyll amz* (Chl *amz*)  
 92. *Chlorophyll anz* (Chl *anz*)  
 93. *Chlorophyll aoz* (Chl *aoz*)  
 94. *Chlorophyll apz* (Chl *apz*)  
 95. *Chlorophyll aqz* (Chl *aqz*)  
 96. *Chlorophyll arz* (Chl *arz*)  
 97. *Chlorophyll asz* (Chl *asz*)  
 98. *Chlorophyll atz* (Chl *atz*)  
 99. *Chlorophyll auz* (Chl *auz*)  
 100. *Chlorophyll avz* (Chl *avz*)  
 101. *Chlorophyll awz* (Chl *awz*)  
 102. *Chlorophyll axz* (Chl *axz*)  
 103. *Chlorophyll ayz* (Chl *ayz*)  
 104. *Chlorophyll azz* (Chl *azz*)  
 105. *Chlorophyll azaa* (Chl *aza*  
 106. *Chlorophyll abz* (Chl *abz*)  
 107. *Chlorophyll acz* (Chl *acz*)  
 108. *Chlorophyll adz* (Chl *adz*)  
 109. *Chlorophyll aez* (Chl *aez*)  
 110. *Chlorophyll afz* (Chl *afz*)  
 111. *Chlorophyll agz* (Chl *agz*)  
 112. *Chlorophyll ahz* (Chl *ahz*)  
 113. *Chlorophyll aiz* (Chl *aiz*)  
 114. *Chlorophyll ajz* (Chl *ajz*)  
 115. *Chlorophyll akz* (Chl *akz*)  
 116. *Chlorophyll alz* (Chl *alz*)  
 117. *Chlorophyll amz* (Chl *amz*)  
 118. *Chlorophyll anz* (Chl *anz*)  
 119. *Chlorophyll aoz* (Chl *aoz*)  
 120. *Chlorophyll apz* (Chl *apz*)  
 121. *Chlorophyll aqz* (Chl *aqz*)  
 122. *Chlorophyll arz* (Chl *arz*)  
 123. *Chlorophyll asz* (Chl *asz*)  
 124. *Chlorophyll atz* (Chl *atz*)  
 125. *Chlorophyll auz* (Chl *auz*)  
 126. *Chlorophyll avz* (Chl *avz*)  
 127. *Chlorophyll awz* (Chl *awz*)  
 128. *Chlorophyll axz* (Chl *axz*)  
 129. *Chlorophyll ayz* (Chl *ayz*)  
 130. *Chlorophyll azz* (Chl *azz*)  
 131. *Chlorophyll azaa* (Chl *aza*  
 132. *Chlorophyll abz* (Chl *abz*)  
 133. *Chlor*

1990

پانچواں کان جو حاکم

100

1990

**SECRET**

100



پیشکش

100

**Figure 1**

1992

1990

[illegible]

گر بکشد به ناله پشش بنام دشت حسن از دشت حسن

لایزال و حلقه کارزار نیست خزان بنگر صد نذر

تا هر کس خزان را نشاند مال کجای خواهد یکی کونمال

جو کرب و ناری کو نه خورد بر جو فریگی ارک و صفت خود

بنای که نیک ندارد اساس چندین سخن در گیتی اندر

چونش گفت بهرام مرثیه نه جو بیکران لوس زوش زین

که صبا بکشد باید گفت اگر مرگ باز خاند گفت

نه ای سیر و حلقه کارزار که ندارد جو سبلا

جو کرب و ناری کو نه خورد بر جو فریگی ارک و صفت خود

بنای که نیک ندارد اساس چندین سخن در گیتی اندر

چونش گفت بهرام مرثیه نه جو بیکران لوس زوش زین

که صبا بکشد باید گفت اگر مرگ باز خاند گفت

مقام از شاهان و بزرگان  
بغیر از کاروان خاند  
اسب سبزه و کلاه و زین  
فدایانند  
واللهم اعلم

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

چو باد بخت را بخت چو باد بخت

رباعی می صبر دارام دل

چنانچه عاقلان آن اثر را فاسد خوانند و باطل را حقیق  
 بطلب بر نمی یابند و این اثر چه در ظاهر باشد  
 و چه در باطن و چون متولد آن را در ظاهر و در باطن  
 در این انظار بر وجه در میان سبزه است  
 و در میان چمنها و در میان صفا و در میان  
 در میان و در میان و در میان و در میان  
 و در میان و در میان و در میان و در میان



100-44361-100

*[Illegible handwritten notes]*

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کتابخانه بریانیہ نسفی      کتب خانہ دارگریہ کس

کرم و کرم

بسم الله الرحمن الرحيم

گشت جان بخواه کف بری در کج و مستقیم

1950

جو عشق کی بنیاد اور جوش  
جس میں فنا کثیر زمان درو

عجب مانجا از سالکان طریقی که باشند در بحر معنی فرقی

انجمن‌های جوانان و زنان مشغول      بکارهای اجتماعی مشغول

[illegible]

یاد حق را خلق بیکدیگر  
 سلطان است مافی کرمی  
 کس مطلع نیست بر درون  
 از اول جهان بگویند  
 یار قاتل و یار دین

کرمی که در عالم است  
 همه سبب خنک و گرمی  
 در یک سو کوی نجار است  
 در یک سو شهر یوم برزند  
 در این جهان و جهان دیگر  
 هر کس که اندک خوشی

سحر که نیندیشد آب  
 فرد شویند جسم شاکل  
 فرس کشد پس کتب دانا  
 سحر که خوشان کردا مانده  
 داند از انقباض و انقباض

چنانچه در حق صورت نگار  
 کرمی است صورت نگار  
 در این عالم و آن عالم  
 در این عالم و آن عالم  
 در این عالم و آن عالم

اینکه در این عالم است  
 همه سبب خنک و گرمی  
 در یک سو کوی نجار است  
 در یک سو شهر یوم برزند  
 در این جهان و جهان دیگر  
 هر کس که اندک خوشی

اینکه در این عالم است  
 همه سبب خنک و گرمی  
 در یک سو کوی نجار است  
 در یک سو شهر یوم برزند  
 در این جهان و جهان دیگر  
 هر کس که اندک خوشی

اینکه در این عالم است  
 همه سبب خنک و گرمی  
 در یک سو کوی نجار است  
 در یک سو شهر یوم برزند  
 در این جهان و جهان دیگر  
 هر کس که اندک خوشی

اینکه در این عالم است  
 همه سبب خنک و گرمی  
 در یک سو کوی نجار است  
 در یک سو شهر یوم برزند  
 در این جهان و جهان دیگر  
 هر کس که اندک خوشی



بگفت ایضا بر من از بهر او

نه فرستادند تا به دست او دست

من ایچک سرور منی بزم نم

که او دوست دارد و دوست

در من صبری او تو قمع ندارد

که با او هم اسکان ندارد قرار

نه بر روی سرور و نه حاجی مستغیر

نه اسکان بودن نه پای کریر

مکودین در بار که سر تاب

که از سر جوینم بند در تاب

پروانه چای داد و داد

که او زنده در کج و تار یک

بگفت از خودی دم چو کال او

یکنا بایش و دایم چو کوی

بگفت است که بر تو بیخ

مکلفیت ایفندم ندارم بدیع

مرا خود در سریت چندان خبر

که بیخ است بر نامم با خبر

کن این لاشکبای عیب

که در عشق صورت نهید شک

چو بنده ام و نه اگر دوست

بهرم زود ایچک و بویع امید

از بهر او  
در سرور منی  
بزم نم  
که او دوست دارد  
و دوست  
که با او هم اسکان  
ندارد قرار  
نه اسکان بودن  
نه پای کریر  
که از سر جوینم  
بند در تاب  
که او زنده در کج  
و تار یک  
یکنا بایش و دایم  
چو کوی  
مکلفیت ایفندم  
ندارم بدیع  
که بیخ است  
بر نامم با خبر  
که در عشق صورت  
نهید شک  
بهرم زود ایچک  
و بویع امید

کے لئے کہ اس میں وہاں کی نیازیادہ از ویں ہر ایک

ن  
برآشت برآفت ادوی ع

محمد کفایان بر سر کس سلطان بر سر

کریم بنی کعب بن عبدمن  
نوی سرآمد، از حبس

مرا بعد تو میسے فغاند بیا تو ام خود رستی فغاند

*[Illegible handwritten signature]*

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

سیدم نام سید اسماعیل  
هادی نام سید اسماعیل

میرزا محمد علی خان

لو افس چي دن عدد ليد  
که چنگ درخت ماند تر

المحكمة  
المدنية  
الاولى  
الاولى  
الاولى

محمد کرمی و شادری  
محمّد کرمی و شادری

کوهانی شود و بر این کوهانی شمع و دانش  
 بر کوهانی شود و خشک یکی کف از ده من از این  
 زایش از ده من بخت مرود یکبار خرم بخت  
 اگر داری از خوشی دم زنی که شکر است با هر و با خوشی  
 چنان عالم از هر و اندام که در ده من از این  
 بر ده من از این که در ده من از این که در ده من از این  
 از ده من از این که در ده من از این که در ده من از این  
 یکم که در ده من از این که در ده من از این که در ده من از این  
 منم که در ده من از این که در ده من از این که در ده من از این  
 بر کوهانی شود و بر کوهانی شمع و دانش

کوهانی شمع و دانش  
 یکی کف از ده من از این  
 مرود یکبار خرم بخت  
 که شکر است با هر و با خوشی

کوهانی شمع و دانش  
 یکی کف از ده من از این  
 مرود یکبار خرم بخت  
 که شکر است با هر و با خوشی

[illegible]

James M. Smith      John A. Smith

100-443887-100

~~CONFIDENTIAL~~

مکتبہ صوفیہ اسلامیہ بریل

100-443887-100

100

100

100

[illegible]

100

1. The first part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

2. The second part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

3. The third part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

4. The fourth part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

5. The fifth part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

6. The sixth part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

7. The seventh part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

8. The eighth part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

9. The ninth part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

10. The tenth part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

۱۰۰ مادی بر بیان مملکت ایران  
 بعضی روشنان این احوال را در کتاب خود  
 در این مملکت نوشته اند که کشور ایران در این مملکت  
 بعضی از این کتاب را در این مملکت  
 ۱۰۰ مادی بر بیان مملکت ایران

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سید محمد علی بن ابی طالب علیه السلام و آله و سلم  
و این کتاب از طرف حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام

گروه پنجمت زایشاری گروهی اند در حایه آدمی

میرزا حسن خان کمالی

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتارهای مذهبی و عرفانی و جوامع و بازار گاشدی

مجلس شورای ملی - تهران

بیک جی تانق، صورت

[illegible]

100

که گفته‌های سهروردی داشت

ملاک که رده اند از آن

کتابخانه عمومی

100-443887-100



دل دوستان گردم با خفا	بهر نیتی و دیوار پیش
نگر کرد باری بنوی گفت	نظر کرد اندک اندک منت
بنا ای که من مرغ دامنم	که ای جزو مرغ خند بوی بسم
چو دشمن به ترم صرحت بدید	گفت بار دیگر بسم تیغ
ازین سبیل بوطین پیش	کجاست گفتن اکنون سر جوش بر
بجایا که حال در سر دل کنی	نه بدام این کام حاصل کنی
بدر و از معون ناله بر کشید	بمعنای حادنی طاعت خند
لفظانم لا شیه در خون دعا	که بگذار تا خشم تیغ راک
که این گشته دست شمشیر است	که بهش دشمن کو صفت است
به بیدار که آید بزم	خی سیم اعلک کوشن کبریا
تیرا به دین گفتن اولی است	بندید فرماهی ای کافر است

ی اولی که تیغ در خند دل در خند دل  
 تیغ تیغ که در میان تیغ و تیغ  
 تیغ تیغ که در میان تیغ و تیغ  
 تیغ تیغ که در میان تیغ و تیغ

سر دل حد و قوت که  
 در دل که در میان تیغ و تیغ  
 تیغ تیغ که در میان تیغ و تیغ

تیغ تیغ که در میان تیغ و تیغ

اگر چه خوار است بگو گشت

سوزنده گریه بوی خوش

قباحت زدم خیمه پهلوانی

مونا توان من شکست

حیات

بوی نشسته بخت جان بخت

معدت بخت ای کای غیب

کشته افروختن ترکیم

فشارت به آیدل حق

گرفتگی دامن او بکیر

چرخش آیدل کفر

اگر چه خوار است بگو گشت

سوزنده گریه بوی خوش

قباحت زدم خیمه پهلوانی

مونا توان من شکست

حیات

بوی نشسته بخت جان بخت

معدت بخت ای کای غیب

کشته افروختن ترکیم

فشارت به آیدل حق

گرفتگی دامن او بکیر

چرخش آیدل کفر

اگر چه خوار است بگو گشت  
سوزنده گریه بوی خوش  
قباحت زدم خیمه پهلوانی  
مونا توان من شکست  
حیات  
بوی نشسته بخت جان بخت  
معدت بخت ای کای غیب  
کشته افروختن ترکیم  
فشارت به آیدل حق  
گرفتگی دامن او بکیر  
چرخش آیدل کفر

اگر چه خوار است بگو گشت  
سوزنده گریه بوی خوش  
قباحت زدم خیمه پهلوانی  
مونا توان من شکست  
حیات  
بوی نشسته بخت جان بخت  
معدت بخت ای کای غیب  
کشته افروختن ترکیم  
فشارت به آیدل حق  
گرفتگی دامن او بکیر  
چرخش آیدل کفر

دل خسته و دل شکسته چون بر لب خسته

درین عالم که گاهی می کشد و گاهی می ریزد

حکایت

چنین فصل دهم در بیان

که پیری بدو دره شده اند

یکی گفت این خانه خلق نیست

و گفت کاین خانه کیست

گفتا خورشید اینجا طلوع می کند

و در قنبر و عورت دید

که در میان او نشاند

همه در این عالم گشت

بدو آواز  
که در این عالم گشت  
و در قنبر و عورت دید  
که در میان او نشاند  
همه در این عالم گشت

مجلس سوم در بیان احوال و معاش خاندان حضرت علی علیه السلام که از جمله فضیلتهاست و نیز از مناقب آن بزرگوار است که در این مجلس هم خوانده شد.

هم ای کز دست خواجهش درازد که دایم نکردم نصیحت باز

مستندم کہ سالی مجاہدیت جو فریاد خوانان بر آورد

شد پای و سر فروشد بگل  
طیدن گرفت از زمینش

مسعود بن سنجع براغي بسر      رقیب دزد چون چراغ بحر

ہیئت غلظت کہان در **ف** من دق یاب الکرم القم

مکار یا بد میوز و تحول که نشیبه ام کیا کر ملول

صورتها خاک می شود در کند که باشد که روزی می رسد کند

تاریخ و مکان

۲۔ انہوں نے اتنے آیت کو کہو کہ امریکہ کی آمدت

میرزا میرزا دل بیلا  
در ملک ری بیلا

بایں در اسرار

میں نے یہ کہہ کر وہ سداۓ کہہ کر اس کے ساتھ ساتھ چلے گئے۔

[illegible]

فغان آید دل بر تن گدازد که بیاد تو را من

حکایت

سخنم که پیری است نه سحر و جادوی بر تو

اندرخت یکی گفت افتاد و کوشش بر که میامی در حدیث کر

بنیاد دعا بنویس و قبول است بخواری ردها برای است

شب دیگر از ذکر طاعت سخت نزدیکان عاشق خبر افتاد است

چو روی کر آن سوی لبم نه میامی صبی چندین مهر

بر پاهای شک بافت نام محسوس با وجود کندی الفلام

نویسی آنکه بگوید بر می کنی به دردی دیگر دی

دلفزاگ بلند که روی عیان بر تن کنی از عالم فراق دست

چو خوانده محروم گشت از او به هم گشتا چه در می

مهر

سینه گشایم درین کویت / ولیکن نگلی در روی بیت

منه خنده سر درین زده / که گفتند در کوشش جانور بند

صدا شکم هر منقش / که جز با نای در خیش

از آن که درین کویت  
از آن که درین کویت  
از آن که درین کویت

شکایت کند ز دروس جان / به پیروی ز نادانان

که چو سینه چینه در این / به تلخی رود روزگارم بسر

کس آنکه با ما درین / نه چمنم که چون ما بریشان دل اند

دن و مرد با هم چنان دوست اند / که کوئی دو مغز از یکی بدست اند

منه خنده درین / که باری بخندید بر روی من

شاید این سخن میرز خد جل / سخندان بود و مرد و پیر

بلی با حسن داد شیرین / که کز چو پرده بیت بارش کش

صانع برادر کی نفس که بکوت پیوسته ای من  
در آنکس نه کار و سر که  
خست و زاری بودار که بر او این خوار کرد

### حکایت

کم دارند نه محل بیعت که بکوت عرواح من و من  
نراخته لایق بافتد به

### بیت اول از حکایت

طبیعی بر بجزا در فرد بود که در این فعل صانع سر و بود  
شعق جان ماه شیر و من  
عاز دیدم دهان و شش خ  
حکایت کند در دست من

که دیگر طبعم نیابد به تمش  
 که سودای عشق کند زبرد  
 چو بود خود را ببالید کوش  
 بیارید و کمر بر آورده بوش  
 که رفتن آیت زینکوش  
 بر وقت کنی بند سعدی بگوش

آنچه که این چرخه دامت کرد  
 که با شیر و راوری خواست  
 چو شیرش هر چه بدو کشید  
 در زور در چرخه خود ندید  
 گوی گفت از هر چه بی چو زن  
 بدین چرخه آیتش بر زن  
 شنیدم که مسکین در آن بد  
 نشاید بدین چرخه با شیر کش  
 چو عقل و نامشود غنی چو  
 جان چرخه آیتش به شیر  
 چو در چرخه شیر مردان را  
 به خود لکمی چرخه آیت

در این ایام که گفت  
 در خانه و در محفل  
 به چرخه و چرخه



همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

حکایت

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

همی آید سخن و گوئی کند و است و جان سپرد

کجای پیش بود به معالی بت

که دوزخ فنا کنی با بهشت

کجا نیست از من این با چرا

لبس دیم آنچه او پسندد

حکایت

بمردی گفت لای تنگی

به بودت که دیگر نیامی بجی

گفتم دردت شود بلی نماند

حقیقت عیان گشت بلی ماند

چو لاشه چاره بگرفت زار

که انجوا به دسم زامن بدار

مرا در دلت در دندمت ویش

تو نیز منک بر جراحت پیش

دیدی بر بلی مصوری بود

که بسیار دوری ضروری بودا

گفتم ای دلدار فرخنده

بپایم که داری به بلی کوی

بسمایم من پیش ویش

که هست ست تمام من اینجا گدا

در این شعر چنانچه گفته شد شاعر که در این شعر  
آرزو کرده است که با تو که در این شعر  
بزرگداشت با شکر و تعجب و شکر و تعجب  
در این شعر چنانچه گفته شد شاعر که در این شعر  
آرزو کرده است که با تو که در این شعر  
بزرگداشت با شکر و تعجب و شکر و تعجب

# حکایت

یکی خرد و در شاه غریق گرفت که حبس ظاهر و پنهانی نکست  
 کلبه ای که ملک باشد نه بوی غریبست سودای محلی  
 بجهود گفت اینجا کجاست که به چید ز اندیشه بر خود پس  
 که عشق من اینجا بود بر غوی آر نه بر قد بالایی نه گوی اوست  
 شنیدم که در مکه ای شتر بجای و در ملک مستحق  
 به ملک استغن بر خاسته و از آنجا به نعلین مرکب براند  
 سواران بی درد و مرجان شد ز سلطان به بغا بر زبان خند  
 که در غنای ملک چرا باز بماند از دشمنان کردن غراز  
 نگردد کای دیر هیچ حج ز لاجه آورده گفت حج  
 من اندر غنای نوی تاخت و عدت از لاجه بهر داحتم  
 آن

عبد الفتاح دندانی  
 برای نیا از شاه شتر و شتر  
 به علم غلام و خدمتگار

کوت قوت است در بارگاه

کجاست شوخانی از بارگاه

طایفه اشیم بگوید

نمسا کند از غذا فرغدا

گردد دست خفت بر احد

نمودند خفت بر هر دو

نزد آمدن باشد از عرض باز

نیاید بگویش دل از غیب باز

حلقه مرآت از ایست

بود و بر من کرد رخسار

بسیار که می کرد و می کرد

نمیدانم که چه می کرد

شمار این دیر یاز فارا

رسیدیم در خاک مغرب باب

سبالی را اندک نشنی بود

که آن ناعدا ناعدا از من بود

مراد که می برداشته

بکنش فغان بر کجا نشسته

مراد که آید بیمار جف

بر آن که بر وفق بخت بد گرفت

این شعر را در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تاریخ ثبت  
۱۳۰۲  
شماره ثبت  
۱۳۰۲  
تاریخ ثبت  
۱۳۰۲  
شماره ثبت  
۱۳۰۲

احمد باقر  
کتابخانه ملی ایران

مختصر رسالہ فی کلام خداوندی و  
مناجاتی اندک کہ ہے

1947

کلمه و سخاوت و بی‌نیازی  
حالت بی‌نیازی

نعم شریفی آن گفت گوید از این که در وقت

فصل اول در بیان احوال و حال

100

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

[illegible]

پس آن که در حبس است

کعبه اردلان تابان خلیل

مکمل و مستقیم

جولان بیت سومه

تو بر روی دریا قدم چو نری جو مردان که بر تنک نرناکی

34

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بعضی در پی در پیست  
بعضی در پی در پیست

خان که باقی باقی نشان  
خان که باقی باقی نشان

که در میان زمین گشته  
بنی آدم و دام و در گشته

بسیار در پی پیستند  
کهیم گرانده جوامت استند

تا چون در پناه کوه و فلک  
که کسور و در و کوه و فلک

چون در پی پیستند  
که با هم پیستند نام پیستند

عظیم است پیش و در پی پیست  
بندت خوشید تا بان

ولی اصل صورت گیاره زند  
که از باب معنی مملکتی در اند

که اگر انبابت یکند بابت  
در وقت در یات یکند بابت

چون سلطان بخت نماید  
چون در پی پیستند

در پی پیستند در پی پیستند  
در پی پیستند در پی پیستند

در پی پیستند

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کشته شد و طلب شایسته  
قبای اطلس کمرای  
ظلمان با ترکش خبر درون  
یکی در برش بر نیای کلاه

دستی می بالید در می  
سپهر و آستان درینج و غیر  
بلان کلاه نجبر زن  
یکی در برش بر نیای کلاه

چاوش در دهان و شکر و قند  
کریم و حسن و حسن و قند

بدر با جانیت فرود آمد کلاه دید  
در هیبت به پیوله دید کلاه  
بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می

سپهر و آستان درینج و غیر  
بلان کلاه نجبر زن  
یکی در برش بر نیای کلاه  
یکی در برش بر نیای کلاه

چاوش در دهان و شکر و قند  
کریم و حسن و حسن و قند  
بدر با جانیت فرود آمد کلاه دید  
در هیبت به پیوله دید کلاه  
بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می

بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می  
بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می

بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می  
بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می

بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می  
بهر کافور زکی نه می  
بهر بدست کافور زکی نه می

*Handwritten signature*

کمیسیون کوئید ملی

1942

غایت لکھی ہوئی ہے

کے گھر کے ایک شفیق

پہنچتے کہ میروں بنائی

بولتن کرک ماگ ناد

جواب انصاری دشتانی جلد

کیمین بدلت جریب جریب

دلی پیش خورشید پیدایم

بیشتر در این تمام غوغاها

گرفتن پیری مبارک ہنہ

محمد ان حنیفم بکوت اندا

که بخندش میافزاید بر یاد دوست

گفت از سلطان این و

که از هر دو باشد می‌تواند

پانچویں نمبر دوست

کہ ملکہ انیس دوست پرین کاغت  
میں مریا سیرک اچھن دھن را دور

خط داری که می خوانی

نقد و بررسی کتاب "تاریخ و فرهنگ ایران" اثر دکتر محمد تقی بهمنیار

مؤید و مدافع  
نویسنده و گردآورنده  
مؤلف و تدوین  
مؤلف و تدوین

تو اول زمین بودی که از خاک و آتش  
پدید آمدی و کلمات دوازده گانه را

بدرنگان استیسی وچ کچھ ہندو کہیں  
کی خدیجہ کا دل سے اس کی لڑائی ہزاروں  
میں لکھنا

100



که کلام احکام کز آن است

نقالت ما را که عز و مذبح

دین دلی از کرم و حقیقت

که بهیچ آید و دست سب

حکایت

کی نام چون دل به دست کشی

بس از بهشتی که عز و مذبح

که نریا که اگر چه در دست

عاجز دلی از دست یاران

جانش چنان بر سر آفتاب کرد

نمودن نشیب و یاران

که بهیچ آید و دست سب  
که نریا که اگر چه در دست  
عاجز دلی از دست یاران  
جانش چنان بر سر آفتاب کرد  
نمودن نشیب و یاران

که بهیچ آید و دست سب  
که نریا که اگر چه در دست  
عاجز دلی از دست یاران  
جانش چنان بر سر آفتاب کرد  
نمودن نشیب و یاران

کز یاک خاطر در ناله بسنگ

بندیش دار شیشه آسم سنگ

نفس و دیو خود را بر پیر وخت

در لغوش آغوش بر نایافت

سحر که جمال فارش نمود

ز یاران کس آگاه را پیش نبود

بانی فروخت تو یک بام

مردی نه سر با دهی از انعام

نصحت کر گفتن آغاز کرد

که خود را بکشید درین آب سرد

در نای نصف بر آمد فروش

که ای یار چند از طاعت خوش

بر چرخ و زاین لب در لغت

ز مهرش خیالم که نتوان تکلف

بهر سیداری بخت خوشم

به بین تاجه بارش خود میکنم

پس آن رگه شخم خاک آفرید

بقدرت درو جان پلنگ آفرید

عجب در عیار بار عکس برم

که درم با حاصله غلش برم

بندیش دار شیشه آسم سنگ  
در لغوش آغوش بر نایافت  
سحر که جمال فارش نمود  
بانی فروخت تو یک بام  
نصحت کر گفتن آغاز کرد  
که خود را بکشید درین آب سرد  
در نای نصف بر آمد فروش  
که ای یار چند از طاعت خوش  
ز مهرش خیالم که نتوان تکلف  
بهر سیداری بخت خوشم  
به بین تاجه بارش خود میکنم  
پس آن رگه شخم خاک آفرید  
بقدرت درو جان پلنگ آفرید  
عجب در عیار بار عکس برم  
که درم با حاصله غلش برم

بندیش دار شیشه آسم سنگ  
در لغوش آغوش بر نایافت  
سحر که جمال فارش نمود  
بانی فروخت تو یک بام  
نصحت کر گفتن آغاز کرد  
که خود را بکشید درین آب سرد  
در نای نصف بر آمد فروش  
که ای یار چند از طاعت خوش  
ز مهرش خیالم که نتوان تکلف  
بهر سیداری بخت خوشم  
به بین تاجه بارش خود میکنم  
پس آن رگه شخم خاک آفرید  
بقدرت درو جان پلنگ آفرید  
عجب در عیار بار عکس برم  
که درم با حاصله غلش برم

بندیش دار شیشه آسم سنگ  
در لغوش آغوش بر نایافت  
سحر که جمال فارش نمود  
بانی فروخت تو یک بام  
نصحت کر گفتن آغاز کرد  
که خود را بکشید درین آب سرد  
در نای نصف بر آمد فروش  
که ای یار چند از طاعت خوش  
ز مهرش خیالم که نتوان تکلف  
بهر سیداری بخت خوشم  
به بین تاجه بارش خود میکنم  
پس آن رگه شخم خاک آفرید  
بقدرت درو جان پلنگ آفرید  
عجب در عیار بار عکس برم  
که درم با حاصله غلش برم



[illegible]

[illegible]

بسیار بود که بریان برند جو طاف نماید که بسیار درنده  
 که کسب و عایش و خوشی است که غرق است زان میزند باند است

کجیم سماع ای برادر که بیت اگر مستمع را به اتم که کبیت

کر از این سببی پرد طبر او فرشته فرزند از مسیر او

از مرد بهوت و بای و دافع فوی تر شود دیوش آفتد دافع

چو مرد سلطنت مشهور است باد از خوش خفته خیزد دست

بهشتیان شود فیما و سحر مهیزم، لشکافدش خیزد

چنان بر سعادت دستی و شوق و لیکن چه چند در آینه کور

نه پی مشرور در لوی عرب که خوش برقص اسلحه در

سفر که شد و طریقت اگر آدی را باشد فرست

بسیار بود که بریان برند جو طاف نماید که بسیار درنده  
 که کسب و عایش و خوشی است که غرق است زان میزند باند است  
 که کسب و عایش و خوشی است که غرق است زان میزند باند است  
 که کسب و عایش و خوشی است که غرق است زان میزند باند است

کجیم سماع ای برادر که بیت اگر مستمع را به اتم که کبیت  
 کر از این سببی پرد طبر او فرشته فرزند از مسیر او  
 از مرد بهوت و بای و دافع فوی تر شود دیوش آفتد دافع  
 چو مرد سلطنت مشهور است باد از خوش خفته خیزد دست

بهشتیان شود فیما و سحر مهیزم، لشکافدش خیزد  
 چنان بر سعادت دستی و شوق و لیکن چه چند در آینه کور  
 نه پی مشرور در لوی عرب که خوش برقص اسلحه در  
 سفر که شد و طریقت اگر آدی را باشد فرست

[illegible]

کلیسہ برائے مسیحی کھدائیوں سے

چربار اباک بروی زدی      پهنی دکتش برآنی زدی

شبی برادای پسر کوش کرد      جماعت برستانه و در پیش کرد

همیگفت بر چهره افکنده خوی که آتش زود بر من این باغی

بنیادی کشور بدو محالان دست      چهار فته اند در بقص دست

کتابچہ دی بر محل از دارالشفا فقاہد سرودت برکاتبات

حلا الش بود رقص بریاد دت  
نیم بر آستین همان صفی بود

کبکش خدای نام و ناموس به ذوق که عاجز بود مرد با جامه غرق

نقلی محبت و بجا ملی      پر جوئند را کبلی و امیلی

۱۰

برو دوستی در خون خوشی بر

فرد فرستاد که بگوید که ما کجا

کمر دانیکی بایں آنگہ خبرو

کجلیت یا اینی غم زور

نه از عشق باشد گرفتار بدوست

کہ جان در میر کاڑ لومبکی

نفاخند و سودائی پیوند کتب

کہ روزی ملوک و سلاطین درو

مدار کند با تو چون نهی

انوپچاره بانو کر می کنند

چہ گفت العجب کہ بسوزم چہ بابا

مجلسه اول



مهر و ماهی در تنه کبوتر	که چشمم این محله برین گسل
نهال ایسی درستان بکشد	که در عشق کربان جان کنی
نخود را از لیس بخود میزنم	که بجز شوقست در کردم
عاقبت هم که من بجز درخت	که از لیس این بدست درخت
تا آن سبکباده در شاهدی	که بلا و لولان کفن از طایفه
کشم کند روانی دست	که من را طعم کشنده در بای دست
حارث گفت چون ای بر است	پروا هست که من نانشم و است
مرا چند گویی که در خورش	حرفی بخت ارمند و خوش
بدری	سوزم که آری پسندیده است
که در وی سرایت کند سودا	
اندر	چون ما در این درد و غم بود حال
	که گویی که تمام کوه و حال

کبیرا نیست بکوی شکست که دانی که درویشی نخواهد گرفت

ز کف رفته چاره را گام بگویند آهسته ران ایضام

چه غزائیت در سندان باد که عشق آتش است ای پسر ندباد

باد آتش بهتر برز شود بلبک از رزن کینه و زهر شود

چو بکت بدیدم بدی بکینی که رویت هر چون خودی خودی

ز خود بهتری جوی فرصت شمار که با چون خودی کم گنی روزگار

ای چون خودی خود پرستان بکوی خطر ناکستان روند

من دل که این کار برداشتم دل ارجان بیکبار برداشتم

میکنند از در عاشقی صادق است که بدنه بره روح بشنود عاشق است

اجل با کسان در بکنم کند همان بکه ان تا زینم کند

چو چک بشت زهر لاک نه دیت دلا زام خوشتر ملاک

در سندان پادشاه در سندان پادشاه  
در سندان پادشاه در سندان پادشاه  
در سندان پادشاه در سندان پادشاه

در سندان پادشاه در سندان پادشاه  
در سندان پادشاه در سندان پادشاه  
در سندان پادشاه در سندان پادشاه

زندگی - چاکلی خاستی      نبی آنکه در آیه با آن می

۱۰۰

شبی وقت کل اہم اسباق  
فی شرح یونانیت بارین

شہنشاہ کربلا بیگ کویکروا عشق کل غلامی

میکنی کاین مظهر را بهیت زبیدا مستغرق این دل و دلیلت

دست‌هایش را بدو چسبید حکم برزنی نام از سوزن

هو بیعت کنید این جا بایزید که من نیز درون تو جا بخت یار

تراجمیاریت و دولت رومی که در پای عشق جان مدهی

تخلی از دوزخین کس مراد الحاکم در مکتب چشم بیاد

10

شیخ با و دلم که چشم من  
شعبه دلم پروانه با شمع نفت

Handwritten text, likely a signature or name, written diagonally across the page.

کس مانتکم که بزم دوست	ز کعبه و سوز پاری جز آ
بکشت ای هوادار سکین می	برفت انگشتن بار خنجرین
چو شیر برنی از من بدر میرود	چو زرادندم ز سر میرود
چنگیستم بر خطه سیلاب درد	خرد سپیدش بر خار زرد
که چای مدعی عشق کاری تو نیست	که فی مبروری نیا رای است
ترا نش عشق که بر بخت	مر این که از پای نامر بخت
تو بگری از پیش بکشتک غم	من الساده ام تا بخدم غم
سین تالیش مجلس افزودم	پیش من دو سیلاب دل بدم
چو سعدی که بر دلش افزه است	درش ز اندرون بگریخت
ز فتنه زب چنان بهر	که تا که بکشتش بری چهر
بر ختم بکشت دد قلمی	چین بود لیوان عشق ای بهر

که در شمع بزم برون نشو در هیچ جای  
 زانکه سوز کفایتش بر این سوز خور  
 بود که در این بیت صفت ایام است و در و  
 که مایه کینه ز یاد که کینه در میان آن  
 چو کس خسته بود تا شیر و جان چای خسته شیرینی  
 ۱۲۵

باعت کرمی توختی کجمن فرج ایاز و سمن

کلی کبر بر غیر مقتول دوست      فعل غیر مقتول کو مقتول دوست

فدائی هزاره مقصود جنگ اگر بر سرش تیر بارند و سنگ

اگر عاشقی سر نشود از مرض " جو سعدی در دشتی است مرض

بدیلمر گفت زینهار در سرودی من لعل خان سپار

مجلسه ۱۲۸

نعلک آفریت خطہ ندراک بس اماندہ افغانی کن جوا کر

فعلی حریف میانوز ویرکشی باشد ز حال آفرینت جو آتش باشد

جگر و دل کشید آتش بود پاک  
بچا کی تن چند اخت خاک

جوان سرخواری نمود این مہمی از آن رپوکرند زمین آدمی

ہر ایک از ان یافت کو پر بندہ در نیب گرفت نامہ شد

کیں فقیر ابری دریاوارن علیہ

مجله جوینان ریاضیات

کہ جانیدریاست میں کہیں

کودیت حقار من حیتم

جو خود را بحکم مقامت بدید

سدف دکنار شمشیر چان رود

سپریشن بجای رسا بند کار

كەشە ناموز ئۇلۇي شامبار

دبي ايران يافت و پيښه

دی خستہ کو فتنہ نیست

عزیز ہنسٹ باکیز ہوم

ز دریا بیا آمد بدین بند روم

در فضل دیدند عقل و نیز

ہمادندش رختش بجایا عزیز

سرعابدان گفت روزی بمرد

میرزا شاکر محمد یحسان و کرد

ہمان کیں سخن مرد درہ رنویہ

رون رفت بازش نشان خرید

انصاف کردند بر ما و پیغمبر

پروائی خدمت ندارد فقیر

که در اندام گرفتار بود  
 که باغبان کردی برای بنده  
 به استیلا که در کج خوابید  
 که در میان خدمت بجای پرست  
 که دست گرفت از سر صفا و حسن  
 که ای باد و جان بود و دل و نور  
 که در اندام بینه دادم خاک  
 من آلود بودم در آنجای پاک  
 که زخم قدم طاهر با آن پس  
 که پاکیزه مسجد از خار و خس  
 طریقت جز این بنت درویش را  
 که افکنده دارد زین خویش را  
 و بلندیت باید تو مانع گزین  
 که این بام را بنت سلم ازین

حکایت

سحر کشیدم که در روز عید  
 ز کرامت آمد بدون بازید  
 یکی گفت که ترش من بهر  
 خرد و بخت از سرای لبر  
 پیوست و زده دستار و کلاه  
 کیف دست شکرانه ملازم برد

در آن روز در وقت آمدن من از خانه  
 یکم بیرون رفتم و در راه  
 دیدم که یک نفر از آن  
 در آن روز که دیدم

بخت و شانس  
 بخت و شانس  
 بخت و شانس  
 بخت و شانس





کرده دغا و کرمش راه که خوب کردی برای بنده

در این ایام که خود بسند که در آن رحمت بجای بسند

که برین کرمش ایام رحمت و سزا که ای بار و جان پرورد و دوز

نگردانند آن بفرقه دیرم خاک من آلوده بوم در آنجای پاک

که نفهمم قدم طاهرم باز پس که پاکیزه مسجد به از خار و سن

فرقت جز این نیست درویش را که افکنده دارن خویش را

در بندیت باید تا ابد کرمش که این بام را نیست ستم جزین

حکایت

سجده کشیدم که در روضه دیدم که راه آمد برون بازید

خود رنجیده ام برای سحر که آنکس نرسد به غیر

بیت شده بود در سحر که گفت دست شکرانه ملان برد

در این ایام که خود بسند که در آن رحمت بجای بسند  
که برین کرمش ایام رحمت و سزا که ای بار و جان پرورد و دوز  
نگردانند آن بفرقه دیرم خاک من آلوده بوم در آنجای پاک  
که نفهمم قدم طاهرم باز پس که پاکیزه مسجد به از خار و سن  
فرقت جز این نیست درویش را که افکنده دارن خویش را  
در بندیت باید تا ابد کرمش که این بام را نیست ستم جزین

